

به نام خدا

جلد دوم دختران اتیش پاره

نام رمان: دختران اتیش پاره ۲

نویسنده: ندا صمدی

ژانر: درام، عاشقانه، کلکلی، طنز

خلاصه: همون طور که توی جلد اول دیدیم بنا بر دلایلی ندا و مبینا با هم به آلمان سفر می‌کنند و ادامه تحصیل می‌دند و زندگی تازه‌ای شروع می‌کنن. این وسط دختر ندا آیشین زندگی رو براش شیرین و گاهی تلخ کرده! خوب خودتون می‌خونید و می‌فهمید...

|° پایان خوش °|

دختران اتیش پاره:

-ندا-

بالاخره، رسیدیم کشوری که نه دوست و نه آشنایی  
وجودداره. الان منم و مبینا! تاکسی گرفتیم به سمت  
خونه‌ی پسر عمه مبینا بریم.

مبینا-Geschlossen (در بست)

ماشین نگه داشت و سوار شدیم و مبینا به المانی بهش  
ادرسو گفت:

راننده-Sie sind angekommen, Ma'am (رسیدین  
خانوم)

مبینا-Vielen Dank

پیاده شدیم. از چیزی که دیدم دهنم کلا باز موند! یه  
خونه بود که، مثل قصر رویاهام جلو روم ظاهر شد!  
مبینا- دِ بیا دیگه الدنگ.

-هوی عنتر او مدم!

در و برامون باز کردند و وسیله هامون رو گرفتند،  
منم که مثل ندید بدید، وسط مونده بودم!

مبینا دستم و گرفت و برد بالا و اتاقمو نشونم داد و رفت:

-اخشششششش زندگی.

لباسامو برداشتم و رفتم حموم.

وای ننه، حموم شون رو شیشه ای. یعنی دیده میشه؟ وای، در اتاقو قفل کردم و رفتم حموم یه عالمه کف بازی کردم بعد یه ساعت اومدم بیرون و خوابیدم. -مبینا-

این گاو بیریخت، امازونی پس کوش؟

تو خونه قدم میزدی، فش میدادم بهش که، یهو بی یکی از پشت کمرم رو گرفت، بلند جیغ زدم:

-وایی... دزد کمک کمکم کنی—میخواد من و گروگان بگیره، واییبی حمله! داعش فریاد فرار کنیند، اسلحه هاتون رو، بردارید، تو هم عجب دزد بی شخصیتی هستی! الاغ اینجوری نمیدزدند که بدبخت تر سیدم!

سرم رو که برگردوندم ارکان خر، خودمونو دیدم!

-عه الاغ تویی؟ الاغ میخواد یوتمه بره، عر عر عر عر دختر داییش میگه برو حموم میگه عر عر عر

وای خواستم درست کنم زدم ریدم توش!  
به سمت استخر راندمش (نه که الاغه!) اونم بی  
حرکت رفت و سپس با یه حرکت دوم بوم چاپالاق  
(والا نمیدونم صدای اب چجوری در میاد شما خودتون  
صدای اب درارید مرسی)

ندا

با صدای جیغ از حموم فوری دراومدم و یه لباس  
پوشیدمو د برو که رفتیم  
رفتم پایین با یه صحنه ایی روبه رو شدم که نگمم  
بر اتون ولی من میگمم بر اتون  
مبینا جیغ میکشه از رو مبلا اینور اونور میکنه یه  
پسرم مثله سمندون افتاده دنبالش (البته این بدبخت هیچ  
شبیه سمندون نیست فقط نخواستم بدون لقب بمونه و از  
این ارث محروم بشه اصلا میبینین چقد من به فکر  
مردم ماشالا به خودم هرکی چشمم بزنه دوپا سهله  
۱۲ پا میرم تو مماغش تا مماغشو عمل کنه و باز هم  
نیکوکاریه من)

این مبینا ادم همیشه این پسر خوشگله پیر تو هلو تا منو  
دید یه نگاه برین توشلوارت به مبینا انداخت و با  
خوشرویی اومد طرفه من

پیر تو هلو-سلام خانومی خوش اومدین تعریفتونو از  
مبینا زیاد شنیدم خوشحال شدم از دیدنت (معلوم نیس  
مبینا دربارم چی گفته که این با شیطنت نگام میکنه من  
دستم بت برسه کشتمت )

-ممنونم اقا

هلو جونم -عهه اقا چیه؟ ما دیگه از این به بعد میخوایم  
مثلا تو یه خونه زندگی کنیم راحت تر صدام کن جانم  
من ارکانم پسر عمه این دختر بلا

همینکه برگشتم پشتم دیدم مبینا نیست

-پس مبینا کجا رفت؟

ارکان -رفته فضولی از وقتی اومده به وسایله اتاقم  
فضولی نکرده

-فک نکنم اخه الان اینجا بود اخه از کجا میدونین !!

ارکان-مطمئنم میخوای بریم ببینیم؟

-خوبه بریم

از پله ها رفتیم بالا رفت در اتاق رو وا کرد

-دیدى اینجا نیست

ابرو هاشو داد بالا و گفت-راس میگی اینجا نیس سر  
خر بشه بیا مام بریم بیرون یه چی بخوریم اونم یه چی  
پیدا میکنه میخوره

از تعجب دهنمم وا مونده بود خیلی شکه شدم این چقد  
پسته ولی اون خندش چیه  
یهویی در کمد وا شد مبینا مثله لحاف ریخت بیرون

با چشمای اندازه گردو نه، کاسه زل زدم بهش این چقد  
فضوله

مبینا-اییی ننه هر چی چاله چوله داشتم صاف شد  
ارکان-دیدى بهت گفتم

-مبیناااا تو کی ادم میشی؟

مبینا-گمشو کمک کن

عهههه من ادم شم تو تنها میمونی نفله

دستش رو گرفتم و کمک کردم

ارکان-باز دنبال چی میگشتی بلا؟

مبینا-هیچی

بعد پرید بیرون خدا عقل دهد

\*مبینا\*

شب شده بود و ستاره ها چشمک میزدن تو بالکن اتاقم  
بودم دلم برا ارسام تنگ شده دلم اغوشش رو میخواد  
اهی کشیدم رفتم تو اتاق ندا داشت گریه میکرد نشستم  
رو تخت و نوازشش کردم خودش رو پرت کرد تو  
بغلم

ندا-میبینی مبینا چقد بدبختم میبینی عشقم شوهرم پدر  
بچم بهم شک کرد

-ندا اون ناراحته ببین پشیمونه برگرد ابجی اینجا جای  
تو نیس

ندا-نه مبینا اون به من بد کرد برنمیگردم

-مطمئنی؟

ندا-اره مطمئنم

-باشه ولی جواب خدا رو میخوای چی بدی؟طوفان حق  
داره بفهمه داره پدر میشه اون بچه حق داره پدر داشته  
باشه

ندا-ببین مبینا ،طوفان برای من مرد بفهم دیگه ازش  
حرفی نزن من هم برای بچم هم پدر میشم هم مادر  
نمیذارم عذاب بکشه  
-باشه ابجی ناراحت نکن خودتو

♥ پنج سال بعد-المان ♥

\*ندا\*

تو فکر بودم تو فکر گذشته الان پنج سال گذشته دنبالم  
نیومد دانشگاهم رو تموم کردم و الان یه سالی هست  
مطب زدم و روانشناس شدم البته با مبینا دخترم ایشین  
بزرگ شده خیلی شبیه طوفانه ارکان از مبینا  
خواستگاری کرد و مبینا رد کرد و الان ما تو خونه  
خودمون هستیم با مبینا یه خونه خریدیم  
با صدای دخترک نازم به خودم اومدم

ایشین-مامااان

-جاانم

پرید بغلم

-مامااان ماالمان



-جان مامان

ایشین-مامان بابا من کوجاست؟چرا همه بابا دارن من ندارم

اشک تو چشم جمع شد باز شدوع شد

مثل طوفان تخس و لجباز بود بغلش کردم

-عزیزم تو بابا نداری ولی یه مامان خوب داری که همیشه پشتته

تو همین موقع مبینا درو باز کرد و پرید تو اییی دختره میمون

مبینا-جینگول خاله چطوره؟

ایشین از بغلم بیرون اومد تابی به گردنش داد

ایشین-خاله ادیتم کنی میرممم ههاا

مبینااا-عهههه نه بابا کجا مثلا کوچلو؟

ایشین-خاله من کوچلو نیستم من بزدگ شدم با دنیل فرار میکنم و ازدواج میکنم

مبینا-ور پریده

تشر زدم

-ایشین زشته

ایشین دستاشو زد به کمر و او مد جلوم  
-کجاش زشته مامانی من میخوام عروس شم  
-ایشین

مبینا-خاله بریم پارک؟

ایشین-اره خاله

مبینا یه چشمک به من زد و دست ایشین رو گرفت و  
رفت

نشستم رو تخت لجبازی و غد بازیش به طوفان رفته  
اهههه

گوشیم زنگ خورد مامان بود برداشتم  
-جانم مامان؟

پشت خط گریه میکرد

مامان-دخترم پاشو بیا بدبخت شدیم اخ پسر  
-مامان چی شده؟

مامان-دخترم ترو خدا بیا داداشت تصادف کرده تو  
کماست

شوکه شدم

-چی....چی؟

گوشی رو قطع کردم و به مبینا زنگ زدم تا بیان  
زودی خودشونو رسوندن همه چی رو به مبینا گفتم  
رفت بلیط بگیره چمدون رو تند تند جمع می‌کردم  
مبینا-برا دو ساعت دیکه هست واسه خودمم گرفتم  
-باش

ایشین-مامان کجا میریم؟

-میریم پیش مامان بزدگ و بابا بزرگت دخترم

ایشین رفت تا عروسک هاشو برداره

مبینا-ندایا ایشین رو می‌خوای چیکار کنی؟

-نمیدونم مبینا الان فقط برادرم واسم مهمه

سری تکون داد

خدایا بلایی سر داداشم نیاد خدایا لطفا

\*مبینا\*

تو هواپیما بودیم باورم نمیشه دارم برمیگردم به  
کشورم وطنم بلاخره رسیدیم یه تاکسی گرفتم و رفتم  
خونه ندا هم رفت خونه خودشون هر چقدر گفتم نداشت  
باهاش برم

اقاهه-خانوم رسیدیم

کرایه رو حساب کردم و رفتم تو از اسانسور خارج  
شدم و زنگ در رو زدم در توسط مامانم باز شد اول  
شوکه شد بعد بغلم کرد

مامان-دخترم خوش اومدی؟

-ممنون مامان جون

رفتم تو بابام نبود بدون حرفی رفتم تو اتاقم خسته بودم  
به همه جا نگاه کردم چیزی عوض نشده بود همه چی  
همونجوری مونده بود

\*ندا\*

جلو در خونمون بودم با ایشین دست تو دست همسایه  
ها خیره نگاهم میکردن نفس عمیقی کشیدم و زنگ در  
رو زدم صدای بابام بود

-منم بابا

بلافاصله در و باز کرد دست ایشین رو گرفتم و وارد  
حیاط شدیم بابام اومد جلوم خیلی شکسته شده پرواز  
کردم بغلش و هق هق سکوت رو شکست

-بابااا دلتنگتون بودم بابا

بابا-دختر قشنگم کجا بودی؟ الهی من فدات شم

-خدا نكنه بابا داداش چطوره؟خوبه؟

بابا-نميدونم

ايشين-مامان

از بابا جدا شدم بابام خيره نگامون ميکرد

بابا-تو....ندا....بچه؟

-بريم تو تعريف كنم بايد برم بيمارستان

رفتيم تو و همه چي رو به بابام گفتم اونم مردونه اشك

ريخت ايشين مظلوم پيشم نشسته بود

-دخترم نترس اين بابا بزرگته

بابا اومد و بغلش كرد صدای داد اومد

سون-بابايي پاشو بريم ترو خدا

نگام خيره شد چقد بزرگ شده

سون-عمه

-سون

محكم بغلم كرد

سون-عمه كجا بودي؟عمه بابام بيمارستانه

موهاشو نوازش كردم

- عزیزم بخاطر شما او مدم

سون خیلی از دیدن و وجود ایشین خوشحال شد هر  
چه قدر کردم ایشین خونه نموند و مجبور شدم با  
خودشم ببرمش رفتم سمت مامان منو دید و بغلم کرد  
مامان-دخترم داداشت نجات پیدا کرد عملش موفق  
امیز بود میبرنش بخش

محکم بغلش کردم رویا دو هم دیدم

\*\*\*

داداشم مرخص شد و بماند چقد از وجود ایشین و من  
خوشحال شد الهی الان یه هفته هست برگشتیم قراره  
فردا دوباره بریم هر چه قدر اصرار کردن نتونستم  
نرم الان رفتن همشون خونه خالم و منو ایشین خونه  
تنهایی مشغول گذاشتن شام بودم که زنگ در خورد  
-دخترم برو در و باز کن

ایشین-چشم مامانی

اجاق رو خاموش کردم و برگشتم تو حیاط

-کی بود دخترم؟

-حرف تو دهنم ماسید امکان نداره این اینجا

این اینجا چیکا میکنه؟ از کجا فهمید او مدم؟  
با ترس عقب عقب رفتم چشاش سرخ بود و عصبی  
مثل ازدها دو سر یورش آوردم سمتم و میچ دستم رو  
گرفت

- ولم کن

ایشین-مامانم رو ول کن

طوفان-به چه حقی دختر منو از من پنهون کردی

-اون دختر تو نیس ولم کن

طوفان-فردا از مایش میدیم الانم با من بر بر میگردی

-ولممم کن ما طلاق گرفتیم

با دستشاش دست و منو ایشین رو گرفت

-ادم دزد ولمون کن

ایشین-مامان این کیه؟

-دخترم دزده

طوفان-~~خف~~ شوووو ندا

ندا

-هوی یابو دستمو با کشه شلوارت اشتب گرفتی بکش  
کنار بذا هوا بیاد

طوفان-زبونتو خودم کوتاه میکنم دختره ی ...

مبینا-او هوم او هوم چشمم روشن تو روز روشن و  
تحدید مگه داریم مگه میشه ؟

دستشو ول میکنی یا کش شلوار بت نشون بدم

(فرشته نجاتم رسید اخیشششش)

طوفان -نشون بده ببینم میخوای چیکار کنی

مبینا رفت جلو خواست شلوارشو بکشه پایین که یهویی  
دستمو ول کرد و دو دستی چسبید به شلوارش

طوفان-دختر خوب بیخیاله این شلواره ما شو باشه  
قبول تو نیا ولی دخترمو نمیذارم یه ثانیه دیگه اینجا  
بمونه .

مبینا-تزمز زنی اجیت میپر ع پایینا (از هی تاکسی  
یادگرفتم خب )

طوفان-افرین بدو کنار ، که دیرم شده

مبینا-زرتتتت منم گذاشتم ایشینو بردی .

-منم میام تنهات نمیذارم



مبينا - عمرا بذارم باش تنها بری صب کن منم میام بات  
تا باهم خفتش کنیم

-بدو (قربونه رفیقم بشم که هیچوقت تنهام نمیذاره)

مبينا

نمیتونستم بذارم ندا تنهایی بره به این نر گاو اعتمادی  
نیس تو این فیلما دیدم مرده مواد میکشه بعد میره زن  
و بچه هاشونو میکشه گوه میخوره عوضی فقط برم  
ببینم معتاد شده دیگه نمیذارم باش بمونن دختران اتیش  
پاره:

\*ندا\*

جلو یه عمارت نگه داشت مبينا هم همراهمون بود  
اولالا کی اینجا رو خریده اومد پایین و در سمت منو  
باز کرد و مچ دستم رو گرفت و کشید

-ولمم کن مگه کش شلواره

طوفان-خفه شو

ایییی بابا

مبينا هم با ایشین میومد چپ چپی به طوفان نگاه کردم  
از باغ بزرگی رد شدیم ای پاهام تاول زد چقد بزرگه  
بلاخره به عمارته رسیدیم در و چن تا خدمتکار باز

کرد باز منو دنبال خودش کشید از پله ها بالا رفتیم  
پرتم کرد تو یه اتاق که ستش سفید و سیاه بود چپ  
چپ نگاش کردم در و قفل کرد اب دهنم رو قورت  
دادم ابلفض میخواد منو بکشه اییی خدا من جوونم  
میخوام ازدواج کنم بچه دار شم(باز من زر زدم  
اخخخ از مبینا یاد گرفتم)اومد جلو من رفتم عقب  
یورش آورد سمتم که پریدم رو تخت

-چتههه تو رم میکنی؟

طوفان-احمققق نشونت میدم بازی با طوفان رادمنش  
چیه

-برو بابا

با سرعت سمتم اومد نتوستم فرار کنم محکم بازو هام  
رو گرفت و فشرد اشک تو چشم جمع شد به چشای  
قرمز و رگ گردنش نگاه کردم من عاشق این چشا  
هستم عاشقمم

نعره کشیده

طوفان-بتههههه چه حقیییی ندا؟به چه حقی منو از بچم  
محروم کردی؟چطور تونستی؟تووووو قلب نداری

چشام رو بستم و قطره اشکی از گونم چکید حق  
نداشت؟ نه نداشت اون به من پشت کرد محکم و با خشم  
پسش زدم

فریاد زدم گریه کردم جیغ کشیدم

-تو چی درمورد من فک کردی؟ فک میکنی بزرگ  
کردن یه بچه بدون پدر راحتته؟ تو منو پس زدی؟ ازم  
توضیح نخواستی؟ تهمت زدی؟ ترکم کردی؟ ااره کردی  
همش رو کردی لعنتی من عاشقت بودم دوست داشتم  
میدونی سختههههه دخترت پاره تنت بیاد بهت بگه  
مامان بابا من کجاست؟ جوابی واسش نداشته باشی  
سختههههههه بیاد بگه چرا همه بابا دارن من ندارم  
سختههههه بفهمهههه باباش مثل یه اشغال منو... مادرش رو  
از زندگیش بخاطر چند تا عکس فتوشاب پرت کرد  
بیرون

ازت متنفرم طوفان رادمنش ازت متنفرم ممممم  
به حق حق افتاده بودم نشستم رو زمین دو زانو خدایا  
کی تموم میشه

-بسسههههه بریدم بسهههه خودم به اندازه کافی درد دارم

نشست کنارم و منو به اغوش کشید اشک هام پیرهنش  
رو خیس کرده بود با مشت های بی جونم به سینش  
میکوبیدم

-ولم کن ولمممم کن

طوفان-هیسس معذرت میخوام من خودخواه بودم  
باورت نکردم منو ببخش ندا خیلی پشیمونم من بد کردم  
با تو با خودم با دخترم ولی نباید ازم پنهونش میکردی  
من پدر بودم و خودم نمیدونستم چیزی که ارزوش رو  
داشتم منو ببخش عشقم بد کردیم هر دو مون اشتباه  
کردیم بیا از نو شروع کنیم من بدون تو نمیتونم نیمه  
من تویی

پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم چشامون رو بستیم من  
میتونم باید ببخشمش بخاطر دخترم  
لب زدم

-دوست دارم

طوفان-من عاشقتم

دیگه سکوت منو طوفان عشق بازی مون....

ازم جدا شد و بغلم کرد

طوفان-بخشیدی منو؟

-اره

طوفان-دوست دارم

-طوفان.....م...من.....متاسفم....معذرت میخوام

طوفان-ازت دلخورم درست ولی منم اشتباه کردم

-ما طلاق گرفتیم

طوفان-نگرفتیم بعد این که تو رفتی من جواب از امیش

بارداریت رو پیدا کردم و به دادگاه دادم بعدش پیدات

نکردم

ابرو هام پرید بالا چه جالب

خواست دوباره منو ببوسه که خروس بی محل مبینا

مثل امازونی ها کوبید به در

مبینا-ایبی خواهرم رو ول کن مرتیکه نزنش نکشش

گناه داره بچه داره ایبی اهالی کمک کنین داره خفتش

میکنه یعنی خفش میکنه اصلا بیخیال

طوفان-وای یه ریز چرت و پرت میگه

بلند شد رفت در و باز کرد که مبینا با ملاقه او مد تو و  
یکی محکم زد تو سر طوفان خندم گرفت خدایی فرقی  
با میمون نداشت

دس به کمر و ایساد جلوش

مبینا-که الان خواهر منو میزنی

دوباره زد تو سرش

طوفان-عهههه من موندم این ارسام چطور اینو تحمل  
می کرد خروس جنگی

دس مبینا خشک شد

سرش رو پایین انداخت

مبینا-راس میگی من غیر قابل تحملم

بعدشم ملاقه رو انداخت و زمین و رفت پایین دلخور  
به طوفان نگاه کردم

طوفان-خو چیه؟

-کاش نمیگفتی

طوفان پوزخندی زد

طوفان-مگه ارسام واسش مهمه؟

-طوفان مبینا ارسام رو دوست داره

طوفان-هه چرت نگو دوشش داشت که رفت تنه‌اش  
گذاشت میدونی ارسام داغون شد نابود شد افسرده شد  
دنبالش گشت پیداش نکرد

-مبينا هم سختی کشید

طوفان-بیخیال عزیزم

سرم رو تکون دادم که ایشین اومد تو اتاق

ایشین-مامان خاله گفت بهت بگم رفت

-باشه عزیزم

طوفان-بدو ببینم اینجا

ایشین-چرا پیام؟

طوفان-عین مامان‌تی

طوفان رف سمتش و بغلش کرد

ایشین-مامان این اقاهاه کیه؟

طوفان-من باباتم عزیزم پدرت

ایشین-ولی مامان میگفت من بابا ندارم

طوفان وحشتناک نگام کرد ایییی گل بگیرن دهنتم رو

دختر

طوفان-نه عزيزم نه دخترم من باباتم فقط رفته بودم  
واسه كار ولى الان دېگه پيستم  
ايشين-باش

\*مبينا\*

تو پياده رو قدم ميزدم و فكرم درگير بود اشك  
صورتم رو خيس كرده بودنميدونم چه درسته چي بد  
چقد روزاي خوبى داشتيم چرا رفتم؟ درس؟ نه مبينا  
خودت رو گول نزن ترسیدی مثل دفعه قبل بشه  
هيچكى از درد تو دلم خبر نداره حتى به دخترا هم  
نگفتم كسى نميدونه فقط مهسا ميدونه زنگ زدم به  
مهسا

مهسا-جانم بيشفور

با هق هق

-مه.....مهسا

مهسا-مبينا فادات شم چيشده؟

-مهسا رو هام...

مهسا-مبينا خفه شو چقد بهت گفتم فراموشش كن چرا با  
ارسام زندگى جديدى رو شروع نكردى هااا؟



-تو المان دیدمش مهسا دست تو دست یه دختر مهسا  
من .....

مهسا-هیسسسس میفهمت نمیتونی اعتماد کنی مبینا  
تموم تلاشت رو بکن من کار دارم خوب فک کن  
باشه...

قطع کرد نشستم رو نیمکت خدایا چیکار کنم این شعله  
عشق با گذشت پنج سال خاموش نشده چیکار کنم  
نمیتونم فراموشش کنم عاشقشم لعنت به این عشق لعنت  
پاشو مبینا قوی باش

پاشدم و قدم هام رو برداشتم من میتونم به اونطرف  
خواستم برم که یه ماشین با سرعت به سمتم اومد خون  
تو رگام یخ بست خشک شده نگا کردم  
\*ارسام\*

لعنتی همش رو مخن

-مادر من نمیخوام ازدواج کنم

مامان-تمومش کن ارسام بخاطر اون دختره میخوای  
زندگیت رو نابود کنی اره؟

دستم رو کوبیدم تو دیوار

-تمومش کنید جریان گذشته رو باز نکنید مامااااان  
خستمممم بفهمممم

با عصبانیت سوئیچ رو چنگ زدم و سوار بی ام وی  
شدم و با سرعت تو خیابون ویراژ میدادم باید با طوفان  
حرف بزنی باید

با دیدن یه نفر که پرید جلو ماشین پام رو ترمز فشار  
دادم ماشین بهش خورد منم با مخ رفتم تو شیشه اهههه  
گندش بزنی

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمتش

-خانوم حالتون خوبه

سرش رو بالا آورد که با حیرت نگاهش کردم امکان  
نداره

\*مبینا\*

ایییی سرم ترکید با صدای شخص سرم رو با شدت  
بلند کردم بلند شدم متعجب بهش چشم دوختم چقد فرق  
کرده ته ریشش جذاب ترش کرده

ارسام-تو

-من..

پوزخندی زد که خشک شدم

ارسام-عه هرزگی رو شروع کردی؟ تو خیابون راه  
میری ماشین بیاد ببرتت؟

یه چیزی تو وجودم شکست خورد شد غرورم احساسم  
قلبم حس دخترانه ام با چشمای اشکی به اون چشمای  
که سرد و خشک و با یه موزخند کنج لبش نگام میکرد  
پوزخند تلخی زدم و چشمام رو بستم  
ارسام-چقد بهت میدن؟ چن ساعت...

خشم سر تا سر بدنم رو گرفت به طرفش رفتم و یکی  
خوابوندم تو گوشش با بغض گفتم

-خیلی پستی

خابون خلوت خلوت بود

برگشتم اشک صورتم رو خیس کرد قدمی برداشتم

ارسام-ازت متنفرم مبینا وطنی

با سرعت دویدم

\*ارسام\*

اشک تو چشام جمع شد چرا رفتی؟ مبینا چرا؟ منی که  
دیوونه وار عاشقت بودم رو زخم دیده کردی چطور  
تونستی با احساساتم بازی کنی نمیخشمت اما مال منی

تا آخر عمرت مال خودمی حتی به زور که شده عقدت  
میکنم ولی مال خودمی نمیتونم تنه‌اش بذارم تند رفتی  
پسر

سوار ماشین شدم و دنبالش رفتم تو خیابون با چند تا  
پسر دیدمش که یکیش بازوش رو گرفته بود دستام  
مشت شد میکشمتون با سرعت از ماشین پیاده شدم و  
رفتم سمتشون

مبینا-برین گم شید کثافت ها کمکککک

پسره-جووون خانومی بیا قول میدم خوش بگذره  
دستم رو گذاستم رو شونش  
-ببین خوش میگذره

بعد مشتم رو تو صورتش خوابوندم از این پسرای  
سوسول بودن دیدن حریف من نمیشن راهشونو کشیدن  
و پا به فرار گذشتم با عصبانیت سمتش رفتم و بازوش  
رو گرفتم

-تو خیلی بیخود میکنی تنهایی تو این شب جایی  
بری؟ میکشمت دختره احمق

مبینا-ولم کن ولم کن ببینم تو چی فک کردی! ولممم  
کن

با شدت پرتش کردم تو ماشین ارسام نیستم تو رو ادم  
نکنم

\*مبینا\*

حرصی بهش نگا کروم میمون بیشفور میمون اه  
-ولم کن ارسام مامانم نگران میشه ولم کن لعنتی مگه  
از من متنفر نیستی ولم کن

ارسام-بخدا خفه نشی خودم خفت میکنم

اوووه اب دهنم رو قورت دادم چقد عوض شده  
اعصاب هم نداره دست به سینه به حالت قهر نشستم  
یعنی چی اخه ای بابا گوشیش رو برداشت و شماره  
گرفت

ارسام-الو سلام مهسا خوبی؟

برگشتم سمتش

-.....

ارسام-ممنون چه خبر؟

-.....

ارسام-من باید با مبینا حرف بزnm ممنون میشم دو هفته  
به من وقت بدی و هوام رو داشته باشی

-.....

ارسام-ممنون خداحافظ

با چشای اندازه گردو نگاش کردم عجب هاا

-بیشعور ولم کن چه دو هفته ای هاااااااا؟

ارسام-مبینا برا اخرین بار میگم خفه شو تا خفت  
نکردم... ادمت میکنم

بغض کردم بیشعور رو من داد میزنه اگه من با تو  
حرف زدم

اشک به چشم هجوم آورد الان نه مبینا الان نه

\*ندا\*

سر دخترم رو بوسیدم طوفان زنگ زد به خوانوادمون

خبر داد قراره قردا همگی بیان خونه ما

طوفان-زیباییش به مامانش رفته

لبخندی زدم اومد جلوم نگاش خاص شده بود دستاشو

دور کمرم حلقه کرد

طوفان-نمیدونی که چقد خوشحالم اینجایی فک میکردم  
از دستت دادم من خیلی اشتباه کردم به زن خودم به  
عشق خودم که از گل پاکتره تهمت زدم منو ببخش  
خانومم

دستامو دور گردنش حلقه کردم

-هر چی بوده تموم شده الان پیش همیم هر دو اشتباه  
کردیم ولی الان

اشاره کردم به ایشین

-با وجود دخترمون همه چی حل میشه

پیشنونیم رو بوسید

طوفان-دوست دارم

-من بیشتر

یه دستشو انداخت زیر زانو هان و یکیش دور کمرم و  
به سمت اتاق خواب رفت

\*مبینا\*

هووووف بلاخره بعد چند ساعت رسیدیم به شمال جلو  
یه ویلا خوشگل رو به دریا نگه داشت دست به شینه  
نشستم پووووفی کرد و از ماشین پیاده شد





اومد جلوم یا حضرت فیل چه قدر هم دراز و هیکی  
شده جوجه هستم کنارش به شدت ازش میترسم خیلی  
عوض شده

ارسام-تو مال منی

گنگ نگاش کردم منظورش چیه!

-ولم کن ارسام .....منظورت چیه؟

ارسام-تو مال منی نمیذارم از دستم فرار کنی

-ولم کن تو دیوونه شدی

به شدت بازو هام رو گرفت و تکونم داد

ارسام-اره دیوونه شدم تو دیوونم کردی دیوونه وقتی  
یادت میوفتم رفتی میخوام بکشم خفت کنم بد کردی  
باهام مبینا نابودم کردی داغونم کردی شکستی منو

حالا چشاش عصبی نبود بغض داشت اشک هام دونه  
دونه ریختن با دیدن اشکام ولم کرد و بغلم کرد منم به  
پیرهنش چنگ مینداختم و هق میزدم تلافی این همه  
مدت دوری از رو با بغل کردنش میخواستم بکنم

-منو ببخش ارسام من ترسو هستم من دوست دارم  
نمیتونم بدون تو زندگی کنم سخته منو ببخش

ارسام-گریه نکن چون ارسام منم دوست دارم بد کردی  
که رفتی ولی من نمیتونم از عشقم از خانومم عصبی  
باشم

-ولی ما طلاق گرفتیم

ارسام-ازدواج میکنیم دوباره میام خواستگاریت بهترین  
عروسی رو واست میگیرم پرنسس من دیگه حق  
نداری گریه کنی باشه؟

بعد چشمام رو بوسید خدا رو شکر کردم

ارسام-تو این یه هفته اومدیم خوشگذرونی

سرم رو تکون دادم و بازم بغلش کردم

لم داده بود رو مبل و داشت فوتبال نگا میکرد پوففف

-ارساااام

ارسام-ها؟

-درد

یه چشم غره بهم رفت بابا حوصلم سر رفت پووووف

عجب هااا برم اینجا رو بگردم پا شدم ارسام سوالی

بهم نگا کرد

-چیه؟

ارسام-کجا به سلامتی؟

-حوصلم سر رفته به سلامتی میرم بگردم

سرش مثل.....تکون داد ای بابا حتی اگه ما عاشق هم بشیم ادم نمیشیم پووووووف باید همیشه جر و بحث داشته باشیم خوب جونم بهتون بگم که ویلا دوبلکس عالیه طبقه اولش اشپزخونه بزرگ ومجهز هال و چهار اتاق طبقه بالا سالن بزرگی و پنج تا اتاق خوب میریم اتاقا رو بگردیم اییولللالل یو ها هو

از طبقه ها بالا رفتم خوب اولین اتاق یه اتاق کلا طوسی بود یه تخت دو نفره بزرگ طوسی اتاق ساده ای بود رفتم دومین اتاق اولالا عجب جایی هست ها اتاق دخترونه و صورتی بود کمد رو باز کردم ایول همه چی هم داره وای ندا باید باهش حرف بزnm حتما الان نگرانه خواستم از طبقه ها بیام پایین که چشمم به نرده ها خورد یسسسسس سر خوردم و با جیغ اومدم پایین

-یو ها هو

وای دارم میوفتم جیغ کشیدم

-ارسااااام

گفتم میمیرم قطع نخاع میشم که احساس کردم تو یه  
جای نرم هستم اخیش زمین چقد نرمه

ارسام-از روم پاشو

چشامو باز کردم وایی ای داد بیداد چه رمانتیک به به به  
افتاده بودم روش و دستاشو دور کمرم حلقه کرده بود  
میخ چشاش شده بودم عجب چسایی داره ها چشاش  
هایو داره

ارسام-جات راحتته؟

زودی از روش پاشدم وای خدا چه زوم هم شده بودم  
روش

-من میرم تو اتاق صورتیه شب خوش

ارسام-مواظب باش دست و پاچلفتی

زبونم رو تا ته براش نشون دادم و بدو بدو رفتم بالا  
در اتاق رو باز کردم و خودم رو تخت انداختم اه خیلی  
بیشعوره چمدون هم نداره خب دیوونه اینجا که همه  
چی هست ببینم چیا هستن!

پاشدم و رفتم سر کمد خب خب اینجا چی داریم دست  
به کمر و ایساده بودم و نگاه میکردم همه چی هست  
انگار برنامه ریزی کرده بود شونه ای بالا انداختم و  
یه تاب و شلوار ست تا زیر زانو صورتی پوشیدم  
موهام هم باز کردم الان خوبه خزیدم زیر پتو

وایی چه شود؟ بلاخرا اعتراف کردیم

چقد خوشحالم اخ خدا جون بوس بوس ممنون که ارسام  
رو بهم دادی

با حس خوبی به خواب رفتم

نور چشمم رو میزد چشمم رو باز کردم و قوس و  
کشی به بدنم داد

اخیش چه چسبید ها

بلند شدم رفتم جلو آینه از دیدن خودم هنگ کردم و هم  
خندم گرفت ببین تر و خدا منو ارسام اینجوری ببینه که  
میره و پشت سرشم نگا نمیکنه نه نه

به ساعت نگاه کردم 9 صبح بود لباسام و حولم رو  
برداشتتم و پریدم تو حموم بعد ده مین اومدم بیرون  
موهام رو خیس ول کردم دورم

لباسام یه ساپورت مشکی با سارافن بلند تا زانو تنگ  
قرمز بود خب بابد شال سر کنم دا الان نامحرمه شالم  
مشکیم رو سرم کردم و به برق لب زدم و بدو بدو از  
پله ها پایین رفتم

رفتم تو اشپزخونه که دیدم نشسته داره کوفت میکنه

یه چشم غره بهش رفتم و نشستم سر میز

ارسام-صبحت بخیر عشقم

-صبح تو هم بخیر عجم

اووووق چه لوس

بعد خوردن صبحونه اقا بهم اطلاع داد که برم حاضر  
بشم میریم بیرون شب هم شهر بازی

پریدم تو اتاق خوب اول یه شلوار مشکی تنگ لوله ای  
پام کردم زیره مشکی تا رون پام به همراه رویه زرد  
توری پابند رو هم دور مچ پام بستم رفتم جلو اینه  
موهام رو خشک کردم و از بالا بستمشون یه خط چشم  
و ریمیل و رژ کالباسی زدم عطر هم زدم اوووف چی  
شدم

اومدم پایین که دیدم نشسته رو مبل  
قربون اون تیپ دختر کشش برم من یه شلوار مشکی  
با یه بلوز جذب که قشنگ عضله های خوش فرمش  
رو به نمایش میذاشت پوشیده بود که سفید بود  
با پنج سال پیش فرق میکرد خیلی هیكلی شده  
اومد جلو و لبخندی زد و گونم رو بوسید

وایی ننه منو بگیرین

کیلو کیلو چیه ماشین ماشین از اون بزرگ ها تو دلم  
قند شکر و... اب شد دستش رو گرفتم و با هم از ویلا  
خارج شدیم

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

جلو یه پارک نگه داشت

ارسام-پیاده شو

کمر بندم رو باز کردم و پیاده شدم رفتم سمتش دستم  
رو گرفت

تو پارک ادمایی زیادی بودن ،بچه، بزرگ، زوج  
لبخند بزرگی رو لب ارسام بود لبخندی زدم خدایا  
مدیونتم کمک کن پایه های این عشق نشکنه  
نشستیم رو نیمکت

ارسام-اینجا باش برم بستنی و پشمک بخرم پیام  
کوچولو

چش غره بهش رفتم بیشعور میدونه ها بدم میاد  
فاصله گرفت گوشیم رو دراوردم دیشب گرفتم ازش



زنگ زدم به ندا

ندا- کجایی تو؟ نگرانت شدم بیشعور؟

-ببخشید شرمنده پیش ارسام

ندا- چی پیش ارسام؟؟؟

-میام همه چی رو برات تعریف میکنم فعلا کاری نداری؟

ندا- نه عزیزم مواظب خودت باش سلام برسون به ارسام فعلا

-فعلا

گوشی رو قطع کردم اومد نشست پیشم

ارسام- ندا بود؟

بستنی رو از دستش گرفتم

-اره خبر دادم بهش

ارسام- خوبه

یکم سکوت شد مشغول خوردن بستنی بودیم

ارسام- مبینا

برگشتم سمتش

-بله؟

ارسام-چرا رفتی؟ چرا باعث این جدایی شدی؟

بستنیم تموم شده بود نفس عمیقی کشیدم و برگشتم  
سمتش

-ارسام من ....خب.....ترسیدم از عشق از شکست  
خوردن ارسام برا من درس... ایندم مهم بود من باید  
میرفتم، بد کردم تنهات گذاشتم معذرت میخوام ولی  
بدون منم زجر کشیدم

بغلم کرد و موهام رو نوازش کرد

ارسام-میدونم عزیزم بیخیال

پشمک رو هم خوردیم بلند شدیم سوار شدم  
این بار جلو یه رستوران نگه داشت

با هم وارد شدیم و نشستیم سفارش دو پرس جوجه با  
مخلفاتش دادیم

ارسام-فردا برمیگردیم بعدش میری خونه منم میام  
خواستگار

-مگه یه هفته قرار نبود اینجا باشیم  
دستم رو گرفت

ارسام-میخوام دوباره مال خودم بشی این بار واقعی

لبخند بزرگی زدم و دستش رو فشار دادم

-من مال توام تا اخرين تفسم تو عشقمی

بدون حرفی غذا خوردیم و یه عالمه خرید کردیم و  
برگشتیم ویلا و قرار شد شب بریم شهر بازی

رفتم تو اتاق و ولو شدم رو تخت چه روز خوبیه  
امروز

عصر یه تیپ مشکی زدم و اومدیم بیرون  
ساعت 9 شب بود مستقیم رفتیم رستوران و کباب  
سفارش دادیم

-من گرسنم نیست

ارسام-باید بخوری

-راستی تو شغلت چی شد؟

ارسام-چیز خاصی نشد وکیلیم

-از دخترا خبر داری؟

ارسام-بعد اینکه رفتین خیلی ناراحت شدیم به  
خصوص منو طوفان

ایلار و ارشام یه دختر 3ساله به اسم انوشا دارن ارشام  
مثل ما وکیلله و ایلار هم ترجیح داد خونه بمونه

لیلا و امیر هم یه پسر 4ساله دارن به اسم اراد امیر هم  
وکیلله و لیلا روانشناس

شما چی؟

-ما بعد اینکه درسمون تموم شد دوتایی یه مطب زدیم  
هر دومون روانشناس شدیم

ارسام-خب مطبت رو بیار اینجا

-به همین داشتم فک میکردم

دیگه غذا ها رو آوردن ما هم بیخیال شدیم و خوردیم

وای چقدر هیجان دارم قراره سوار ترن بشیم  
بعد اینکه پیاده شدیم سرم به شدت گیج میرف وییی  
ارسام دستم رو گرفت و رو یه نیمکت نشوند

ارسام-همینجا باش، الان میام.

سری تکون دادم، چشمام رو بستم تا حداقل یکم سرگیجم  
کم شه احساس کردم یه نفر نشست کنارم و اچه زود  
اومد

-ارسام چرا این همه زود.....

حرف تو دهنم ماسید یه پسر جوون بود یه لبخند زشت  
نشسته بود

پسره-اووو .....سلام جیگر افتخار میدی؟!!

پا شدم

اوف اینو کم داشتم.

-برو رد کارت، حوصله تو یکی رو ندارم.

نزدیک شد و خواست بازوم رو بگیره که یه نفر  
دستش رو تو هوا گرفت دست طرف رو دنبال کردم  
که به ارسام رسیدم یا حضرت نوح این چرا این  
ریختیه؟ خیلی عصبیه

اب دهنم رو قورت دادم منو زد کنار و وایساد کنار  
پسره

ارسام-که به ناموس من چشم داری .....

بعدم یه مشت زد تو مماغش اخ جون دعوا همه ریختن  
اینا رو جدا کنن چهار تا عشخم می زد بدونه اون  
خونسرد داشتم نگاه میکردم ایول غیرت

## جداشون کردن

دکوراسیون پسره که پایین اومده بود نگام به ارسام  
افتاد الهی اوخ لبش زخمی شده

با عصبانیت اومد سمتم و دستم رو کشید باز این دست  
منو با کش شلوارش اشتباه گرفته

اوه اوه چه خطری قشنگ شیک و مجلسی پرتم کرد تو  
ماشین

اومد سوار شد و پاش رو رو پدال گاز گذاشت الان  
میخواد منو بترسونه اخخخخخخخخ جون من به سرعت  
علاقه دارم یوووووووو

خونسرد جام نشسته بودم که با نعره اش دو متر بالا  
پریدم با چشای وحشتی نگاش کردم درد بیشعور

ارسام-مثل ادم نمیتونی دو دقیقه بشینی هاهاهاهاه

-داد نزن من چیکار کنم



با سرعت رسیدیم خونه  
خونسزد پیاده شدم و وارد ویلا شدیم

-اههههه غر نزن دا ارسام تقصیر من چیه؟

ارسام-انقد چیز میز نمال به صورتت برا اون  
حرومزاده ها خودت رو عروسک میکنی؟

اشک تو چشم جمع شد من فقط یه رژ و خط چشم و  
ریمیل زدم

-من برا تو به خودم رسیدم اونوقت تو....

بغضم شکست و بدو بدو رفتم بالا خودم رو تو اتاق  
انداختم مگه گناه من چیه؟

همینجوری داشتم گریه میکردم که صدای در اتاق  
اومد توجهی نکردم تخت بالا پایین رفت و بعدش  
ارسام منو از بالشت جدا کرد و بغلم کرد  
--ولم کن... چرا اذیتم میکنی؟

ارسام-خانومم ببخشید واقعا اعصابم خورد بود تو مال  
منی کسی نمیتونه به مال من چشم داشته باشه

-خب گناه من چیه؟مگه دیدی تا حالا من ارایش کنم؟

ارسام-فدات بشم ببخشید اعصابم خراب بود ببخشید

سرم رو بلند کرد

ارسام-نگاه کن منو

سرم رو انداختم پایین با دستش چونم رو گرفت و سرم  
رو بالا گرفت با انگشت شصتش اشک هام رو پاک  
کرد

-من ارزش این مروارید ها رو ندارم مرگ ارسام  
گریه نکن

دستم رو گذاشتم رو دهنش شدت گریم بیشتر شد خودم  
رو تو بغلش پرت کردم و هق هق گفتم

-تروخدا از مرگ چیزی نگو تو چیزیت بشه من  
میمیرم

ارسام-بهت گفتم عاشقتم دیوونتم!

محکم بغلم کرد و سرم رو هی میبوسید منم هی قند تو  
دلم اب میشد یعنی شد؟

\*مبینا\*

تو راه بودیم و غرق فکر بودم یعنی الان خوانوادم  
قبول میکنن  
-پوووففففف

ارسام-مبینا؟

-بله؟

ارسام-چرا پریشونی؟

-خب ارسام میدونی....میترسممم خوانوادم قبول نکنن  
خب اونا.....پوووووف نمیدونم

دستم رو گرفت و برد بالا و بوسید با چشای مهربون  
نگاش کردم خدا میدونه چقد دوسش دارم

ارسام-خانومم تا منو داری غم نداری همه چی رو  
درس میکنم بهت قول میدم نگران نباش

-باشه

ارسام-بهم اعتماد داری؟

-بیشتر از خودم به تو اعتماد دارم

ارسام-الان میبرمت خونه طوفان و ندا، چون مهسا به  
مامانت گفته اونجایی بخاطر ندا چند روز موندی از  
خواهرتم باید تشکر کنم

-اره باشه

ارسام-مبینا تو گذشته چیزی داشتی که بهم نگفتی؟

دستام یخ کردن خون تو رگ هام یخ بست با وحشت  
نگاش کردم یهنی رو هام رو فهمیده اب دهنم رو قورت  
دادم خدایا نفهمه خدایا لطفا

-نه.....ن.....نه.....چ.....چطور؟

آر سام-همینجوری پرسیدم چون اگه بفهمم چیزی رو  
ازم پنهون کنی و نگی منو از دس میدی

-نه چیزی باشه میگم

آر سام-خوبه

\*طوفان\*

جلو تلویزیون لم داده بودم ایشین هم بغلم بود داشتیم  
کارتون نگا میکردیم

-ایشین دخترم میگم بز نیم فیلم

ایشین-نه این خوبه

-ایشین بز نیم دا

-نه

-مثل مامانت کله شقی

ندا-شنیدم هاااا

-منم گفتم بشنوی

تو اشپزخونه بود پوووف کنترل رو گرفته بغلش فداش  
بشم دخترم عین مامانش تخسه با محبت نگاش می کردم  
خیلی خوشگله شبیه ندا هست

یعنی ندا این 5 سال این فرشته کوچولو رو ازم مخفی  
کرده؟

سعی کردم به اینا فک نکنم چون دوباره عصبی میشم  
صدای شکستن اومد پریدم

ندااا

-ایشین نیا الان میام

بدو بدو رفتم سمت اشپزخونه ندا نشسته بود رو زمین  
میخواست شیشه های لیوان رو جمع کنه

-دست نزن شیشه میره تو دست و پات

ندا-باید جمع کنم نمیشه..... اخخخخخخ

دستش رو گرفت و ناله کرد با عصبانیت رفتم سمتش

اروم ردش کردم این طرف دستش بریده بود و خون  
میومد



-مگه بهت نگفتم دست نزن... کله شق

ندا-داد نزن باید جمعش میگردم ای بابا

-بشین اینجا ببینم

رفتم زود جعله کمک ها اولیه رو آوردم و نشستم  
کنارش یکم بتادین زدم که اشک تو چشاش جمع شد  
عروسک من

باند پیچی کردم دستش رو

-تموم شد... مواظب خودت باش

روش رو برگردوند و بلند شدم زود اون یکی دستش  
رو کشیدم که پرت شد تو بغلم با دستام قفلش کردم  
نمیتونست تکون بخوره

ندا-طوووفان ولم کن خفه شدم اییییی

-برای کی قهری تو توله؟

ندا-بیشعور اینجوری حرف نزن بدم میاد اه

خم شدم و گونش رو بوسیدم

-عزیزم خانومم قهر نکن دیگه فکر کردم چیزیت شده

ندا-خب چرا داد میکشی

-نمیکشم دیگه

خنده بلندی کرد

ندا-باشه اقایی ولم کن خفه شدم

-اول یه بوس بده بعد

بلند زد زیر خنده

ندا-خیلی شیطون شدی ها

بعدش اخم کرد

ندا-اینم بگم این شیطونیت همه چیت اصلا واسه منه

بغلش کردم

-جوجه حسود من من مال توام و البته تو هم مال من

ایشین-مامان بابا

زودی ندا رو ول کردم که خورد زمین بلند زدم زیر  
خنده ایشین هم میخندید ندا یه چشم غره به ما رفت و  
بلند شد

ایشین-طوفان

-ها؟

ایشین-مگه طوفان نیستی تو؟

ندا-ایشین باباته طوفان چیه؟

ایشین-خب شما هم طوفان صداش میکنی

ندا زیر لب گفت همینم مونده شوهرم رو بخاطر این

کوچلو بابا صدا کنم عجب هااا

بلند زدم زیر خنده ایشین رو بغل کردم و گونش رو

بوسیدم

-عزیز دلم دخترم من باباتم و اونم مامانته باشه

عزیزم؟

ایشین-چشم بابایی جونم



مهسا-چرا عزیزم؟

-اگه بابا قبول نکنه

مهسا-نگران نباش بابا میدونه دوشش داری

-امیدوارم

چایی ها رو ریختم و بردم سالن به همه تعارف کردم  
و نشستم الهی اقاییم سرش پایین بود(ز اااااا اقاییم)  
بابا ارسام-اقای وطنی این بار دومه با مزاحم شماشدیم  
این دو تا جوون اولش یه اشتباهی کردن و ولی الان  
خیلی هم رو دوست دارند

سرم رو اداختم پایین انتظار مخالفت بابام رو داشتم که

بابا-من حرفی ندارم هر چی باشه زندگی و خوشبختی  
دخترم واسم از هر چی مهمه

سرم رو بلند کردم و به بابام نگا کرد با لخدنی نگاهم  
میکرد من عاشق این مرد مهربونم اشک تو چشم جمع  
شد

ارسام به دستم حلقه کرد و دم گوشم گفت

ارسام-یه بار دیگه این رو دربیاری میکشمت

-خودم میدونم

ارسام-پرو

همه چی تعیین شد و قرار شد عقد عروسی یکی باشه  
و به مدت دو هفته صیغه محرمیت خوندن دو هفته  
دیگه عروسیه

\*ندا\*

-طوفان

طوفان-چیه

-ایششششش بی احساس

طوفان خنده ای کرد-جانم ملکه من

-برا شام ارشام اینا و امیر اینا و ارسام ومبینا رو  
دعوت کن

طوفان-باشع عزیزم هر جور راحتی

-دلم واسه دخترا لک زده

تو همین موقع زنگ در خورد



تو بشین من میرم

رفتم در و باز کردم مامان طوفان بود اومد تو و من  
رو زد کنار و اااا یعنی چی؟  
رفت تو سالن

مامانش-طوفان این مسخره بازی ها چیه؟

طوفان-باز چیشده مامان؟

مامانش-بخاطر این دختره که ولت کرده رفته میخوای  
نامزدت رو ول کنی

شکه شدم نامزد !!!!!

به طوفان نگا کردم

طوفان-ندا اونجکری که فکد میکنی نیست

اشک تو چشم جمع شد مامانش اومد جلوم

مامانش-همانطور که رفتی بازم گورت رو از زندگی  
پسرم گم کن بیرون پسرم قراره با دختر خالش و  
عشقش و نامزدش ازدواج کنه پس بهتره پاتو از  
زندگی اینا بکشی بیرون

سرم رو تکون دادم و بدو بدو رفتم بالا و در و قفل  
کردم نامزد؟ ازدواج اونم با یه زن دیگه؟ مگه من  
عشقش نبودم؟

عصبی تو اتاق قدم میزدم خدایا صبر بده گریه نکن ندا  
گریه نکن لعنتی انگشتم رو گاز گرفتم تا صدای جیغم  
بیرون نره ایشین در و زد و مجبور شدم باز کنم اومد  
تو خوابالو بود  
-مامان چیشده؟

ایشین-چیزی نیست دخترم من خوبم.

-بابا چرا عصبیه؟

-ایشین تمومش کن

ایشین-ببخشید

-برو با اسباب بازی هات بازی کن دخترم من خوبم

سرش رو تکون داد و رفت

نشستم رو تخت و زانو هام رو بغل کردم و سرم رو  
گذاشتم رو زانو هام چشم رو بستم و قطره اشکی از  
چشمم چکید تخت بالا پایین رف حتی حضورش رو  
حس نکردم با خشونت بغلم کرد تقلا کردم

-ولم کن حق نداری منو بغل کنی برو میش اون  
نامزدت

جیغ میکشیدم و میزدمش  
-ولممممممم کننن  
صورت‌م رو بین دستاش گرف

طوفان-ندایییییییییی

با بغض نگاهش کردم بعد دونه دونه اشک هام پایین  
اومد و تبدیل به هق هق شد با انگشت شصتش اشک  
هام رو پاک کرد

طوفان-اینجوری نکن عزیزم ما مال همیم کسی نمیتونه  
ما رو از هم جدا کنه باشه عزیزم؟ بهم اعتماد  
داری؟ هوم؟

به چشماش نگا کردم صداقت تو چشماش بود محکم  
بغلش کردم

-تو فقط مال منی مال من بابای دخترمی

محکم بغلم کرد

طوفان-باشه جوجو حسود من

مبینا

اومدم دنبال ندا بریم پیش دخترا خدمتکار در و باز  
کرد و رفتم تو

خدمتکار-بشینین تا خانوم بیان

سرم رو تکون دادم که ایشین بدو بدو اومد از پله ها  
پایین وایی ببین یه سرهم لی و زیرش یه تیشرت سفید  
پوشیده بود و موهای دراز مشکیش رو خرگوشی بسته  
بودن و اای عین خرگوش خودشو انداخت تو بغلم

ایشین-سلااام خاله جونی خوبی؟

-سلام خرگوشک خاله چطوری؟

ایشین-عالی خاله جونم

ندا و طوفان هم اومدن پایین

طوفان-ندا با راننده برین

ندا-خودمون میریم

طوفان-من اربابم باید مواظب باشین

-پوووووف باز این گف ارباب بابا ارباب تروخدا  
بیخیال

طوفان-عليک سلام مبینا خانوم زن داداش گلم منم  
خوبم

-خب که چی با مزه؟

خداحافظی کردیم و سوار ماشینی که طوفان امر کرد  
شدیم

-ندا حالت خوبه،

ندا-هییی چی بگم نه زیاد

-چیشده؟

ندا-بعدا برات توضیح میدم

-باشه

رسیدیم دم در خونه ایلار میدونستیم لیلا هم اینجا  
پلاسه زنگ در رو زدیم که لیلا با خوشحالی در رو  
باز کرد و با دیدنمون خشکش زد صبر نکرد و  
دوتامون رو محکم بغل کرد و گریه کرد و ما هم پا به  
پا گریه کردیم

لیلا-باورم نمیشه اینجا هستید بیاید داخل

وارد خونه شدیم خونه خوشگلی بود و چیدمانش حرف  
نداشت ایلار اومد روبه رومون

ایلار-برگشتین؟

چشماتش پر اشک بود به سمتش پرواز کردم و به  
اغوش کشیدمش

ایلار-نداللا



-جانم خواهریم من انجام

ایلار-خیلی نامردی بدون دادن خبری رفتی

-ببخشید عزیزم مجبور شدم برات همه چی رو توضیح  
میدم

ازم جدا شد و فاصله گرفت

ایلار-با من حرف نزن تو ادم فروشی

گونش رو بوسیدم و با چشمای اشکیم نگاهش کردم

-ببخشید

دوباره بغلم کرد

ایلار-خوشحالم که اینجا هستی

-منم از دیدن دوستم خیلی خوشحالم

یدونه زد پس گردنم

ایلار-برو گمشو نکبت هندی کرد

-لیاقت نداری تو شوهر کردی ادم نشدی

پشت چشمی واسم نازک کرد و پرید بغل مبینا  
مبینا هم که انتظار این استقبال وحشیانه رو نداشت  
افتاد زمین و ایلار روش

مبینا-اییییی خفه شدم چقد چاق شدی تو پاشو ببینم  
خرس

ایلار زود پاشد و دست مبینا رو گرفت و بلند کرد  
بعد هم دیگه رو بغل کردند

ایلار-دیوووونه چرا نبودی؟ چرا رفتی؟ یه سر به من  
بدبخت نزدی؟

مبینا-حق داری، شرمندت هستم

لیلا-بیاین بشینیم باید همه چیز رو واسه هم تعریف  
کنیم

رو مبل ها نشستیم

ایلار-ندا این دختر کیه؟

-دخترمه

ایشین خجالت زده پیشم نشسته بود

ایلار-د....دخت...دخترت؟؟؟؟؟

سرم رو با ذوق تکون دادم  
پاشد او مد سمت ایشین

ایلار-چقد....چقدر شبیه خودت هست ایشین

-ایشین دخترم این خالته جوابش رو بده

ایلار-ندا چطور تونستی این همه مدت نباشی؟ میدونی  
با ما دو تا چقدر غصه خوردیم؟

چشمام پر اشک شد حق داشت  
دستم رو گذاشتم رو شونش

-الان اینجام ایلار همه چی رو واست تعریف میکنم

ایلار محکم ایشین رو بغل کرد

ایشین رفت طبقه بالا پیش بچه ها چهار نفره خودمون  
رو مبل سه نفره انداختیم

-اهههه پاشین گمشین نره خر ها ترکیدم

مبینا-صدات رو بیر

خلاصه به هر جون کندننی جا شدیم

ایلار-نمیخوای بگی؟

-میگم دخترا من رفتم ولی مجبور شدم زندگیم از هم  
پاشید شوهرم عشقم بهم تهمت هرزه گی زد

با یاد اون خاطرات پنج سال پیش اشکام شروع به  
باریدن کرد ایلار دستام رو فشرد  
همه چی رو بهشون گفتم زجر کشیدن هام پنج سال بی  
پدری دخترم اومدم همه چی  
پا به پام اشک ریختن  
چه گذشته تلخی دارم!  
چشمام و بستم و گذاشتم بغضم بشکنه ایلار منو تو  
اغوشش گرفت و هق هقم صداس در اومد

ایلار-الهی من فدات بشم چرا بهمون نگفتی  
ندا؟ میتونستیم درستش کنیم

-ایلار دخترم ایشینم اون روز ازم پرسید چرا بابام  
رو ازم مفخی کردی مامان  
ایلار داغون شدم

ایلار من مردم دخترم فکر کرد از قصد این کار  
رو کردم ایلار وقتی ایشین و طوفان رو میبینم که همو

بغل میکنن به خودم لعنت میفرستم من نباید دخترم رو  
از باباش جدا میکردم ایلار من بد کردم با همه با  
خوانوادم با شوهرم با دخترم میتونستم بمونم بجنگم  
ولی من ترسو من احمق فرار کردم باعث زجر دخترم  
شدم خدایااا صدام رو میشنوی خسته شدم

برگشتم فکر کردم خوشبخت شدم همه چی تموم شده  
ولی بدبختی های من هیچوقت تموم نمیشه ایلار  
مامانش... مامانش میخواد بر اش زن بگیره میترسم...  
میترسم ولم کنه من بدون اون دیگه نمیتونم دخترم تازه  
باباش رو دیده تازه حس پدري رو چشیده اگه ولم کنه  
چی؟ اگه ازم انتقام بگیره چیکار کنم؟ اگه دخترم رو  
نذاره ببینم؟

میکشم به خدا قسم هم خودم رو میکشم هم اون زنه رو  
میکشم

منو از خودش جدا کرد چشمام سیاهی میرفت با  
دستاش صورتم رو قاب کرد مبینا و لیلا اومدن نشستن  
زمین

ایلار-ندaaaaااااا تمومش کن به خودت فشار نیار ندااا

مبینا-ندااااااااااا

چشم‌ام بسته شد و آخرین صدا صدای لیلا بود

لیلا-ندایی چشمات رو باز کن

بعد هم سیاهی مطلق

\*\*\*

با سردرد چشم‌ام رو باز کردم ای سرم دستم تو دست  
یکی بود مبینا بود که خوابش برده بود من چرا  
اینجام؟ یاد حرفام افتادم پووووووف خواستم بلند بشم که  
مبینا از خواب پرید

یا قمر بنی هاشم یا حضرت نوح یا گربه سر یا خانوم  
مبینا-حالت خوبه؟ درد داری؟ سرت خوبه؟ چشمات  
سیاهی میره؟

دستش رو به زحمت گرفتم و با صدای خفه ای گفتم



-نگران نباش خوبم

محکم تو اغوشم گرفت و زد زیر گریه

مبینا- تو که ما رو کشتی؟ چت شد دختر؟ ترو خدا  
خوبی؟ ندا خوبی؟

-مبینا گریه نکن.... سرم درد میکنه خوبم

نشستم سر جام

-من چرا تو بیمارستان هستم؟

مبینا- از هوش رفتی.

-ببخشید دست خودم نبود

بعد سرم رو انداختم پایین و دوباره اشک هام شروع  
به باریدن کردند

نشست گوشه تخت و با دستش چو نم رو گرفت و سرم  
رو بلند کردم

مبینا-ندا تو کار اشتباهی نکردی این طوفان هست که  
باید خجالت بکشی نه تو خودت رو ناراحت نکن ما  
همه میدونیم که طوفان عاشق تو هست

-ولی اگه بخواد از من انتقام رو بگیره چیکار بکنم؟ اگه  
از دواج کنه؟ دخترم رو از من جدا کنه؟ خودت میدونی  
که من بدون ایشین نمیتونم این پنج سال هم با وجود  
ایشین نفس کشیدم

اشکام رو با دستاش پاک کرد و دستام رو تو دستاش  
گرفت

مبینا-مگه ما میذاریم؟ ندا تو تنها نیستی ما هستیم  
خوانوادت مگه بی کس و کار هستی؟ نمیتونه بهت از  
گل نازک تر بگه ما پشتت هستیم

دستاش رو فشردم

-ممنون که پیشم هستی و تنهام نگذاشتی من مدیونتم  
مبینا، خواهری رو در حقم کردی نمیدونم چطوری باید  
جبران کنم ممنونتم

انگشتش رو، رو لبام گذاشت

مبینا-هیسس این چه حرفیه؟ یادت رفته ما سوگند  
خواهری خوردیم تو خواهر من محسوب میشی مثل  
خواهرام عزیز هستی نه تنها تو بلکه ایلار و لیلا هم

یه نگاه به سرم کرد که تموم شده بود

مبینا-سرم هم تموم شده من برم پرستار رو صدا کنم

ازم فاصله گرفت دستش که به دستگیره رسید

-ممنون که پیشم هستی خیلی دوست دارم خواهی

راهی که طی کرده بود رو برگشت و اروم تو اغوشم  
گرفت و دم گوشم زمزمه کرد

مبینا-حتی اگه هر کسی طردت بکنه دوستت مثل شیر  
پشتت هست

ازم جدا شد و گونم رو بوسید و اشکاش رو پاک کرد

مبینا-ایش بین صحنه رو هندی کردی اه اه دختره  
لوس

بعدم مثلا غرغر کنان رفت از اتاق بیرون

نفس عمیقی کشیدم و لبخندی زدم  
خدایا ممنونم که حداقل این دیوونه پیشم هست شکر  
بخت ایمان دارم

از بیمارستان مرخص شدم.  
پا به خیابون گذاشتم هوا را به ریه هام راه دادم خدایا  
خودت کمک کن کمک کن قوی باشم و نشکنم بخاطر  
دخترم، بخاطر عشقم.

قرار شد به طوفان، چیزی نگیم!  
دست تو دست ایشین وارد خونه شدیم.  
طوفان رو مبل ولو شده بود و داشت فوتبال نگاه  
میکرد با دیدن نا بلند شد

طوفان-یکم هم دیر میومدین!

-طوفان لطفا حوصله ،بحث و دعوا رو ندارم

ایشین-مامان من خوابم میاد

خم شدم و صورتش رو بوسیدم  
-باشه عزیزم بریم بخوابونمت

خواستم رد بشم که طوفان با قدم های اهسته او مد  
سمتون

-ندا، ایشین رو بخوابون بیا اتاق کارم تا حرف بزنی  
حرف هام مهم هستند

سرم رو تکیه داد و به طبقه بالا رفتم

به چهره معصوم دخترم نگاه کردم خیلی شبیه پدرشه  
گونش رو نوازش کردم

-دختر قشنگم قول میدم تنهات نذارم و واست بچنگم

خم شدم و گونش رو بوسیدم . اروم و اهسته، از اتاق  
بیرون اومدم

به طرف اتاق کار رفتم. دستم رو دستگیره موند  
خدا میدونه چی در انتظارمه! نفس عمیقی کشیدم و در  
رو باز کردم .

اتاق ساده ای داشت که مشکی بود. رنگی که من، به  
شدت ازش بیزار بودم  
نگاهی بهم کرد و اشاره کرد به مبل روبه رواش  
-بشین

قدم هام رو تند کردم و اروم رو مبل نشستم  
نگاه ودیگه ای بهم انداخت و دستاش رو توهم قفل کرد  
-این مسائلی که ،بهت میگم باید پذیری و قبولش کنی،  
چون من هم مجبورم درکم کن ندا.

نگاهی بهش انداختم و با نگرانی پرسیدم  
-طوفان طفره نرو بگو

دستاش رو از هم باز کرد  
-باید برگردیم روستا و اونجا زندگی کنیم. و با نامزد  
از دواج کنم ولی تو هم کنارم هستی؛ پس.....

با تعجب بهش نگاه کردم  
این طوفان من بود؟!  
کسی که، میگفت تو فقط مالک و ملکه قلب من هستی.؟  
اشک به چشمام هجوم آورد و با عجز زمزمه کردم  
-تو...تو....

پاشد و اروم به سمت او مددونه های اشک قطره  
قطره، رو گونم میچکید ولی، دردم رو اروم نمی کرد

دستام رو تو دست های بزرگ و مردونه اش گرفت. با  
بغض، اشک دلخوری نگاهش کردم



نگاهی به چشم های ترم کرد و با انگشت شصتش  
اشک هام رو پاک کرد.

-تو، به من اعتماد نداری؟

دستام رو از دستاش کشیدم بیرون. ایستادم، از  
عصبانیت نفس نفس میزدم  
با خشونت، اشک هام رو پاک کردم و رفتم جلو، سرم  
رو بلند کردم و نگاهم رو به نگاهش دوختم!

-اگه، این کار رو بکنی اعتماد و عشق من رو از دست  
میدی به خدا قسم یک دقیقه هم نمیومم میرم

دستاش رو دور کمر باریکم انداخت و با خشونت، در  
اغوشم گرفت!

محکم کمرم رو فشار داد و زیر گوشم زمزمه، کرد:

-تو چه بخوای،چه نخوای مال طوفان رادمنشی

در حال تقلا بودم،که خودم رو از دستش آزاد کنم.  
مثل جوجه در بغل گرگ!

نگام رو به،همون تو چشم تیله ای که تو نگاه اول  
جذبش شدم دوختم.

لب زدم-ولم کن.

-مجبورم

-به چه حقی؟! ارث؟ میراث؟ پول؟  
اینا،از من واسه تو مهم تر هست؟!!

ازم جدا شد و کلافه دست هاش رو داخل موهاش  
فرو،برد.

نگاهی بهم انداخت

-فردا آماده باشید، میریم روستا.

-من به اونجا، نمیام ن ی ا م

نزدیک شد، اروم خم شد و دم گوشم زمزمه کرد

-خودت که میدونی، نیای به زور میبرمت.

بعد با پوزخند ازم جدا شد.

عجب آدمی هست ها!

با خشم و عصبانیت، اتاق رو ترک کردم.

به سمت اتاق خواب رفتم و چپیدم تو حموم تا بلکه از این حرارت تنم، کم بشه.

یه تاب و شلوارت مشکی پوشیدم. عادت‌م بود موقع خواب، فقط همین لباس‌ها دو میپوشیدم. اهی کشیدم.

نمیدونم چرا اینجوری شد!

موهام رو سشوار کشیدم و باز گذاشتم رفتم رو تخت و زیر پتو، خزیدم.

باید چاره‌ای پیدا کنم. اینجوری همیشه زندگیم از هم میپاشه بخاطر دخترم هم، که شده باید قوی باشم طوفان هر چه قدر بد باشه دو سم داره پوووف حتی به حرف خودم اعتماد نداشتم.

در اتاق باز شد و طوفان خان وارد اتاق شد. نشستم رو تخت و نگاهش کردم. برگشت سمتم

-هوم چیه؟

بالشتش رو، پرت کردم که تو بغلش افتاد.

-ارباب برو بیرون، رو کاناپه بخواب تا زمانی که موقع  
ازدواجت بیاد تا شب ها تنها نخوابی.

با فک منقبض شده، نگاهم کرد و پا تند کرد و اومد  
سمتم.

با خشونت بازوم روگرفت و از تخت بلندم کرد  
باچشمای سرخ نگاهم میکرد.

یا خداااا الان منو میکشه

اب دهنم رو قورت دادم بهش نگاه کردم.

-زیاد بلبل زبون شدی جای تو پیش شوهرته یعنی من  
حتی اگه به زور هم که شده.

تقلا کردم تا بازوم رو از حسارش در بیارم. ولی بی  
فایده بود من کجا اون غولی بیابونی کجا؟

-ببین من نه رعیت تو هستم و نه کسی هستم که به دستورات تو گوش کنم تو برای من ارباب نیستی تو فقط طوفان رادمش همسرم که عاشقش بودم و پدر دخترم هستی.

بازوم رو فشار محمکی داد اشک تو چشم هام جمع شد.

با لحن خاصی نگاهم کرد و نگاهش رو به لبام انداخت.

-جوجه من، تو هر کی باشی، هرچی باشی، مال منی.

چشمام رو از حرص بستم.

-طوفان ولم کن دردم میگیره.

بازوم رو ول کرد که من کشیدم کنار.

-بهتره با این وضعیت کنار بیای.

بعد هم اتاق رو ترک کرد و رفت. یه عالمه علامت  
سوال تو ذهنم بود. یه عالمه چرا.

اون که عاشقم بود، پس چیشد؟

من فقط عشقش بودم، چیشد؟

چرا اینجوری رفتار میکنه؟

چرا میخواد، زن بگیره؟

کلافه نشستم رو تخت و با دستام سرم رو گرفتم.

اصلا این رفتارش رو درک نمیکنم. تا دیروز که خوب

بودیم امروز یهو چش شد؟

خدایا چیکار کنم من نمیتونم .

\*مبینا\*

با حس، چیزی که رو صورتم راه میره از خواب بیدار

شدم ولی هم چنان چشم هام بسته بود.

اهههه بازم این مهسا هست داره، گرم میریزه

-مهسا، نکن بذار بخوابم.

-خانومم، نمیخواهی اون چشم های قشنگت رو به روم  
باز کنی؟

با صدای ارسام، سیخ نشستم و خوابالود نگاهش کردم.

-ارسام تو اینجا چیکار میکنی!؟

دستاش رو بین موهام کشید

-اومدم فرشته کوچلو خودم رو، ببرم بیرون.

با شنیدن بیرون رادار هام فعال شد.

از تخت پریدم پایین و بدو بدو رفتم تو دسشویی.



الهی قربونش بشم که این قدر با فهمه .  
وای خدا عاشقتم.

زودی کارهام رو انجام دادم و اومدم بیرون.

ارسام رو تخته نشسته بود و منو داشت نگاه میکرد.

در کمدرم رو باز کردم و کلافه نگاهی، بهش کردم  
هیچوقت انتخاب لباسام اسون نبود.

نفسم رو کلافه فرستادم بیرون و لبام رو یه وری کردم  
و همینجوری به کمدرم زدم.

دستی دور کمرم حلقه شد از نفس های گرمش که به  
گردنم میخورد از عطر تنش فهمیدم عشقمه

دم گوشم زمزمه کرد

-چپشده خانومم این قدر کلافه هست؟

-اوه ارسامی نمیدونم چی بیوشم؟

سرش رو تو گودی گردنم فرو کرد و گردنم رو نرم  
بوسید که باعث شد قلقلکم بیاد ضربان قلبم بالا رفته  
بود انگار میخواست از سینم بیاد بیرون وای خدایا، من  
چم شده؟ ریلکس باش مبینا اروم

-این که کاری نداره عزیزم الان خودم حلش میکنم.

ازم جدا شد و رفت سمت کمد.

سی\_سه

یک دست سرمه ای برداشت و گرفت جلوم .

یک مانتو کوتاه سرمه ای طرح دار که پایین هاش  
طرح های خط سفید داشت

یک شلوار لی سرمه ای

یک روسری ترکیب سفید و سرمه ای

-مرسی عشقم عالیہ الان میام

سری تکون داد و از اتاق رفت بیرون.

وایی خاک تو سرم میخواستم به ندا زنگ بزنم یادم  
رفت به کل.

شماره اش رو گرفتم بعد چند بوق صداش تو گوشم  
پیچید.

صداش مثل همیشه نبود و انگار یه غمی تو صداش  
بود

-جانم مبینا؟

-سلام خواهری خوبی؟

-ممنون عزیزم خودت خوبی؟

-اره ممنون کجایی؟

-داریم میریم روستا.

-روستا؟ چرا اونجا!

-بعدا واست تعریف میکنم.

-باشه عزیزم، از طرف من قند عسل خاله رو ببوس

-باشه عزیزم

-بعدا با هم حرف میزنیم

-باشه فعلا.

-بای

قطع کردم و گوشی رو پرت کردم رو تخت.

-یعنی چیشده؟!

پوفی کشیدم و لباسام رو پوشیدم.  
یه خط چشم و رژ جیگری خوشملم زدم.

وایی الهی بزخم با تخته چی شدم؟

خوشگلی تا این حد اخه؟

وای چه اندامی

چه قیافه ای

چه ابرو هایی

چه لبایی

چه ...

وای خدا، یواش یواش داره بد میشه

خاک تو سرم، اون بدبخت بیرون منتظرمه.

زودی کیفم رو برداشتم و از اتاق پریدم بیرون.

وای اینا رو مامانم همچین به دامادش میرسید اگه به  
من اینجوری می رسید الان اندامم پر بود.

چه دامادی بود و نمیدونستیم.

\*ندا\*

گوشی رو قطع کردم و سرم رو پشت صندلی کوبیدم.  
تو راه روستا بودیم، ایشین پشت خوابیده بود.

سرم رو به سمت پنجره برگردوندم

یعنی چی میشه؟ پوووف نمیدونم

تو همین فکر ها غرق بودم که داغی دستی رو دستم  
حس کردم.

سرم رو برگردوندم و چشم هام تو چشم های کسی که  
عاشقشم ولی این روزا دلم رو میشکنه گره خورد.

-چرا سردی؟

-هیجی مهم نیست.

-ندا؟

-طوفان... لطفا ولم کن.

دستم رو از زیر دستش کشیدم و دوباره برگشتم سمت پنجره و چشمام رو بستم و یکم بعد، چشم هام گرم شد.

- اههههه مبینا یکیش رو انتخاب کن .

- عه ارسامی

- کوفت پاهام شکست.

- ایششششش خفه شو دارم نگاه میکنم..

- بفرما همه زن دارن منم دارم.

- از خداتم باشه.

- هست



-ارسام انقدر با من کل کل نکن .

تو همین موقع چشمم یه مانتو خوشگل و جلو باز  
لیمویی دید.

واووووو عجب چیزی هست،

زیر سفید تا رون پا و رویه بلند لیمویی تا مچ پام که  
کناره هاش چاک داشت.

اونو و دو تا مانتو دیگه برداشتم  
اولی یه مانتو مشکی ساده بود.

دومی هم سفید بود.

خلاصه خرید کردیم و رفتیم رستوران.

هر دو جوجه کباب با مخلفات سفارش دادیم.

-مبیناباید برای لباس عروس هم بریم .

نگاهی بهش انداختم و قیافم رو مثل گربه شرک کردم.

-ارسام امروز نه پاهام درد میکنه.

ارسام-باشه عزیزم پس فردا میریم.

-مرسی عزیزم

لبخندی بهم زد.

یکم بعد غذا ها رو آوردن و ما هم بدون حرفی مشغول شدیم.

\*طوفان\*

رسیدیم نگاهم به ندا خورد که اروم چشم هایش رو  
بسته بود امیدوارم منو بفهمی بهت قول میدم با اون  
دختره ازدواج نکنم تو تنها مالکه قلب منی کاش  
میتونستم این حرف ها رو به خودت هم بزنم ولی  
نمیشه متاسفم

دوباره به جلد مغرورانه خود برگشتم و تکونش دادم  
چشم هایش روباز کرد نگاهی به اطراف انداخت و  
اهی کشید

وجودم اتیش گرفت میدونم عشقم از دستم ناراحت  
هست.

-رسیدیم پیاده شو.

سری تکون داد و پیاده شد ایشین پشت خواب بود.  
پیاده شدم و در عقب رو باز کردم و دخترم که غرق  
در خواب بود رو بغل کردم وارد عمارت شدیم همه  
خوش آمد میگفتند

ندا ایشین رو از بغلم گرفت  
برد بالا رفتم تو سالن جایی که اقا بزرگ و خانوم  
بزرگ هستند.

دستشون رو بوسیدم و نشستم روبه رو انها.

خانوم بزرگ نگاهی بهم انداخت

-پس اون عروس فراری کو؟

-مادر جون لطفا

-مگه خانوم جونت دروغ میگه؟ زنی که شوهرش رو  
ول کنه و بره و بچه اش رو از پدرش مخفی کنه زن  
نیست این دختری که قراره باهات ازدواج کنی در حد  
خودمون هستند پدرش دکتر هست و مادرش معلم  
خوانواده خوب و با شخصیتی هستند و بعد ازدواج این

دختره رو طلاق میدی و دخترت ماه چهره رو به  
عنوان مادر میبینه.

خواستم حرفی بزنم که صدای کف از پشت سرمون  
اومد ندا بود چشم هاش لبالب پر اشک بود لعنتی  
اومد جلو هممون.

-اره من عروس فراری هستم اینم به من و طوفان ربط  
داره حد خودتونو بدونید بزرگین احترامتون رو نگه  
داشتم هر کاری دوست دارین بکنین.

برگشت سمت من و با بغض

-ازدواج کن بچه دار شو من رو طلاق بده ولی تو  
خوابتون ببینید که من ایشین رو دست اون زن بدم  
میشکنم دستی رو که دخترم روازم جدا کنه

انگشت اشاره اش رو سمت ما گرفت

-خوب تو گوشاتون فرو کنید هر کسی بخواد دخترم رو  
از من جدا کنه یا بهش آسیب بزنه با دستام خفش میکنم

اقا جون قرمز شده بود و خانوم جون نفس نفس میزد.

شوکه در حال تحلیل حرف هاش بودم.

خانوم بزرگ بلند شد و فریاد کشید

-تو به چه حقی با ما اینطوری رفتار میکنی؟ دختره  
گستاخ

دستش رو بالا برد تا بهش سیلی بزنه که از جام بلند  
شدم و دستش رو تو هوا گرفتم.

-خانوم جون احترامتون واجبه ولی نمیذارم کسی به  
زنم به مادر دخترم توهین کنه جدا از اون ایشین

همیشه پیش مادر و اقعیش میمونه و مسئله ازدواج چند ماه نامزد میمونم همین که گفتم من ارباب اینجا هستم و صلاح رو میدونم

\*ندا\*

باچشم های پر اشک به مردم نگاه میکردم خانوم بزرگ دستش رو انداخت و با عصبانیت سالن رو ترک کرد اقا بزرگ از جاش بلند شد و عصایش رو به زمین کوبید.

-طوفان، بیا اتاقم زود

بعدش از سالن خارج شد چشم هایم رو بستم که، قطره لشکی از گوشه چشمم چکید

طوفان محکم بغلم کرد

-گریه نکن عروسک من

ازم جدا شد و صورتم رو با دستاش قاب گرفت

-

همه چی رو واست توضیح میدم

سری تکون دادم که پشت کرد و از سالن خارج شد.

نفس عمیقی کشیدم و بغضم رو قورت دادم از سالن  
خارج شدم و سمت اتاق رفتم در رو بستم و به مبینا  
زنگ زدم بلافاصله برداشت

-رو گوشی خوابیده بودی؟

-هااا!؟چیه مزاحم.



-مزاحم عمته از اول مراحمم.

-کی میره این همه راه رو لعنتی جذاب

-مبیناااا

سعی کردم لرزش صدام رو درست کنم

-ندا؟ چیشده؟

-دارم اینجا دیوونه میشم مبینا میخوان من رو از  
دخترم جدا بکنند برای شوهرم زن بگیرن دارم دیوونه  
میشم

-هیچ کس نمیتونه همچین غلطی بکنه من میام اونجا

-نه نیا نمیخوام تو رو هم درگیر کنم

-خفه شو..تو خواهر منی هیچ فرقی با مهسا نداری  
واسم، بعدشم گذشته از اون ارسام هم نوه اون عفریته  
هست میایم

-ممنون که هستی

-فودات شم گلم فردا اونجاییم

-باشه مواظب خودتون باشید

-باشه گلم

-کاری نداری؟

-نه عزیزم مواظب خودت باش



-خودت میدونی چیزی نگه نمیگم وگرنه جلو دهنم رو  
نمیبندم

دستم رو گرفت و دست تو دست وارد عمارت شدیم

ندا از پله ها بدو بدو اومد پایین

ایشین هم پشت سرش

از شدت خوشحالی جیغی کشیدم که فک کنم عمارت  
ویران شد

ندا پرید بغلم

-سلام عنترم

-مبیناااا خوش اومدی اجی

-میدونم

-لوس

-اه اه ول کن مثل چسب چسبیده به من

از خودم جداش کردم که چشم غره ای بهم رفت  
ایشین رو بغل کردم

-چطوری جیگر خاله؟

-عالی خاله خوش اومدی

گونش رو بوسیدم

-مرسی عزیز دلم

ایشین پرید بغل ارسام

-سلام عمویی

-سلام عزیزکم خوبی؟

-مرسی

صدای اون عفریته از پشت سرم اومد

-عروس خوانواده رادمنش باید متین و با وقار و  
سنگین باشه نه جلف

عصبی شدم برگشتم سمتش

-سلام بانو ممنون ما هم خوبینم خوش اومدیم  
بعدش هم من اینجوری هستم عه میخوای واسه شوهر  
منم زن بگیری اره؟ من نمیذارم ندا رو ناراحت کنید  
ما برده شما نیستیم حد خودتو بدون

ارسام تشر زد

-مبینا

-چیه دروغه؟ نکنه تو هم زن دیگه میخوای؟

برگشتم سمت طوفان که با اخم نگاهم میکرد پوزخندی  
زدم تو چشم هاش نگاه کردم

-اخه بعضیا یکی سیرش نمیکنه

طوفان اومد جلو

-ارسام جلو این زنت رو بگیر نیومده قشقرق به پا  
کرده

-طوفان خدا شاهده ندا رو ناراحت کنی بد میشه واست

بعدش دست ندا و ایشین رو گرفتم و از پله ها رفتیم  
بالا

در اتاق رو باز کردم و وارد اتاق شدیم ندا به اغوشم  
کشید

-ممنون که اومدی و تنهام نداشتی

-دیوونه شدی دختر؟ من هیچوقت تنهات نمیذارم تا ابد  
با همیم

نگاهم به ایشین خورد که با اخم نگاهمون میکرد



-پس من چی؟ کسی منو دوس نداره

ندا نشست جلو پاهاش و بغلش کرد

-قربون دختر گلم بشم

-خدا نکنه مامانی مامان؟

ترجیح دادم تنهاتشون بذارم یه لبخند به ندا زدم و از  
اتاق خارج شدم

نفس عمیقی کشیدم

خدا به خیر کنه

اخرش یا این عفریته، منو میکشه یا من اونو!

یا قاتل میشم و یا میکشتم

بیخیال فکر کردن شدم و به همون اتاق قبلی که پنج  
سال پیش برگشته بودیم رفتم

چه روزا که نداشتیم کاش اون زمان ها بود لج و  
لجبازی من با ارسام شیطنت های دخترونه امون با  
ایلار و لیلا و ندا شیطونی ندا

ولی الان همه چی عوض شده امیدوارم دوباره مثل  
گذشته پیش هم باشیم چقدر دلم واسه اون دوتا کله پوک  
تنگ شده هی خدا

در اتاق باز شد و ارسام با اخم های گره خورده وارد  
اتاق شد بیخیال رفتم سمت کمد که بازوم از پشت  
کشیده شد که پرت شدم تو بغلش

عصبی بود و از صدای نفس کشیدن هاش معلوم بود  
پوفی کردم و نگاهش کردم

-ارسام ولم کن

با فک منقبض شده

-مگه بهت نگفتم خفه شو و چیزی نگو گفتم نگفتم؟ گفتم  
احترام رو نگو دار

بازوم رو فشار داد که از شدت درد صورتم جمع شد

-ندا و طوفان زن و شوهر هستند به تو ربطی نداره  
مبینا یه بار دیگه ببینم به مادر بزرگم توهین کن  
کلاهمون بدجور میره تو هم تفهیم شد؟

با صورت جمع شده و ساکت نگاهش میکردم.

-تموم شد؟ حالا ولم کن

ولم کرد کشیدم عقب

-ارسام خان خودت میدونی کسی بی احترامی نکنه  
نمیکنم حد خودش رو بدونه حد بزرگ بودنش رو  
بدونه

با عصبانیت غریب

-اخه به تو چه؟ تو چه کاره ای؟

-یعنی چی به من چه ندا خواهر منه تو چی فکر کردی  
من میذارم اینجا تنها بمونه تا زجرش بدن اره؟ ارسام  
طوفان یه خیانت کار هست اونی که تا دیروز عاشق  
ندا بود الان میخواد سرش هوو بیاره پس بکش کنار و  
سر من داد نکش

نعره کشید

-میبنا خفه شو

منم بدتر از خودش فریاد کشیدم

-نمیشمممم نه من ندا هستم و نه تو طوفان حق  
نداری سر من داد بزنی حق نداری ارسامممم تو  
خفه شو فکر کن به زندگی ندا ایشین احمق

غریب

-صدات رو واسه من بالا ببر

-میبرم داد بزنی میزنم من ترسی از هیچکدومتون  
ندارم چه از تو چه اون مادر بزرگت و چه به اصطلاح  
ارباب

بعدش بهش تنه زدم و از اتاق خارج شدم بهش میدون  
دادم فکر میکنه منم مثل ندا مظلومم که ساکت بشینم نه  
خیر اقا همتون رو پشیمون میکنم مگه عهد قاجاره  
یعنی چی؟

-جان مامان؟

-مامان من اینجا رو دوست ندارم خونه خودمون رو  
دوست دارم برگردیم مامان

با اون چشم های درشت و مظلومش زل زد به من

سرش رو نوازش کردم

-ببین عزیز دلم بابات اینجا کار داره باشه؟بذار کار  
هاش تموم بشه برمیگردیم

خودمم به حرفم اعتماد نداشتم ولی نمیخواستم ایشین  
چیزی رو بفهمه اون هنوز دختر بچه هست تو  
روحیش تاثیر بد میدازه  
پیشونیش رو بوسیدم.

ایشین-مامان من خوابم میاد

بغلش کردم و بردم رو تخت و براش لالایی خوندم تا  
بخوابه با لذت به زندگیم تک دخترم نگاه میکردم و  
نوازشش میکردم واقعا دختر داشتن نعمت بزرگی  
هست

پیشونیش رو بوسیدم و اروم از کنارش پاشدم

شالم رو، روسرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم

از پایین سر و صدا میومد یعنی چه خبره!

رفتم پایین که دیدم همه جمع شدند و یک دختر با  
چمدون وسط سالن داره احوال پرس میکنه  
طوفان کلافه نگاهش میکرد و ارسام سرش پایین مبینا  
هم با اخم

یک تای ابروم رو دادم بالا

رفتم کنار مبینا و ایسادم

عفریته به قول مبینا برگشت سمتم و لبخند بدجنسی زد

-ایشون نانمزد ارباب ماه چهره هستند

بعد به دختره اشاره کرد

شوکه به طوفان زل زدم که سرش رو پایین انداخت و  
از پله ها رفت بالا این هوو منه؟یه دختره با پوست  
سفید اندام زیبا موهای بور و چشم های ابی لب و دهن  
کوچیک واقعا زیبا بود اشک تو چشم هام جمع شد  
به مبینا نگاه کردم دستم رو گرفت و فشار داد چشم  
هایش رو با اطمینان باز و بسته کرد که یعنی اروم  
باش

نفس عمیقی کشیدم



\*مبینا\*

نذاشتم گریه کنه نباید گریه کنه این بار دور دور ما  
هست رفتم جلو درست جلو دختر هماه چهره با دیدن  
من پوزخندی زد

-سلام مبینا خانوم

-سلام عسلم خوش اومدی به این عمارت

بعد از سر تا پا اسکن کردم

-اوممم بد نیستی ولی همون به درد ظرف شستن و  
کلفتی میخوری

اومد جلو درست روبه رو چشم هام



بعد نزدیک شد بهش و یه چیزی دم گوشش گفت که  
دختره قرمز شد ایی میخواستم بخندم ولی این عفریته  
همچین نگاهم کرد که گریختم.  
ندا با پوزخند برگشت پیش من

سقلمه ای بهش زدم برگشت و یه چشم غره توپ بهم  
رفت

-چی گفتی؟

-گفتم روزگارت رو واست سیاه میکنم

-ایول فقط ندا این دختره خیلی بد جنسه باید مراقب  
باشیمنباید نزدیک ایشین بشه ممکنه یا تحریکش کنه یا  
به کشتنش بده

برگشت و نگاه نگرانی بهم کرد

-اروم باش فقط باید مواظب باشیم

-اره راست میگی

ندا

از پله ها رفتم بالا و در اتاق طوفان رو باز کردم  
برگشت سمت

-بلد نیستی در بزنی؟

در رو بستم و رفتم سمتش و ایسام جلوش

-منتظرم

سرش رو تکون داد و همونجوری که نگاهش رو به  
چشم هایم بود زمرمه کرد:

-منتظر چی؟

-گفتی توضیح میدی

ازم فاصله گرفت کلافه دستی به موهایش کشید اومد  
سمتم دستام رو تو دستاش گرفت

-نمیتونم بگم ولی بهم اعتماد کن

-طوفان یعنی چی؟ طوفان اگه ماه چهره بلایی سر  
دخترم بیاره؟

دستام رو فشرد و با چشم های زیباش زل زد بهم

-بهم اعتماد کن کسی نمیتونه به دخترمون صدمه بزنه  
باشه؟

کلافه بود و این از حرکاتش معلوم بود من به مرد  
خودم اعتماد دارم منو کشید به اغوشش سرم رو سینه  
ستبرش بود و دستاش دور کمرم قفل بود ضربان قلبش  
رو دوست داشتم و با تمام جون و دل بهش گوش  
میکردم

-من هیچوقت به تو خیانت نمیکنم

-میدونم بهت اعتماد دارم

بیشتر من رو به اغوشش فشرد لذت و عشق سر تا سر  
بدنم رو گرفت چه خوبه که حمایت مردم رو دارم

منو از خودش جدا کرد و با دستای بزرگو مردونش  
صورتتم رو قاب کرد

-ندا با ماه چهره بحث نکن باشه؟

سرم روتکون دادم

- همه چی رو درست میکنم الانم برو پایین منم کار دارم

-باشه

از اتاق او مدم بیرون نفس عمیقی کشیدم  
از پله ها پایین رفتم یه خانوم مشغول تمیز کردن بود  
-خانوم ... مبینا خانوم کجا هستند؟

-خانوم کوچیک ایشون تو حیاط هستند

-ممنون

با سرعت به سمت حیات رفتم که دیدم نشسته رو تاب  
دو نفره

نشستم کنارش دستاش رو گرفتم

-چیشد؟

برگشت سمتم

-نمیدونم ندا دلم شور میزنه

-اینجوری نباش تو به من امید میدی

-ندا این زنه خطرناکه مراقب ایشین باش

دستش رو فشار خفیفی دادم



-خیالت راحت نمیذارم به دخترم آسیب بزنه

برگشت سمتم و گونم رو بوسید

-تا آخرش باهاتم مثل همیشه

-قربونت بشم که تنهام نداشتی

بغلم کرد

-این چه حرفیه؟

-دوست دارم

-من بیشتر پاشو بریم داخل

-باشه

دست تو دست هم بلند شدیم و داهل عمارت شدیم  
صدای داد ایشین نظرم رو جلب کرد نگاه نگرانی به  
مبينا کردم و از پله ها دوييدم بالا مبينا هم پشت سرم  
ميومد داخل اتاق ايشين شدم

-ايشين

خشکم زد ماه چهره با چاقو بالاسرش بود

مبينا خواست بره جلو که داد زد

-نزدیک نشین میکشمش

اشک تو چشم هام جمع شد دخترم جونش در خطر

-تو چجور ادمی هستی اون دختر بچه هست

زهر خندی بهم زد

-تو چی فکر کردی من میذارم زنده بمونید من فقط  
برای کشتن شما اومدم من قاتل هستم اره پلیس ها  
دنبال من هستند من اونم

شوکه نگاهش کردم

-تعجب کردی؟ من عاشق طوفان بودم ولی تو و این  
دختر نحست اونو از من گرفتید

-تو مشکلات با منه

سری تکون داد و چاقو رو به گلوی ایشینم فشرد

-بهش گفتم...گفتم اگه قبول نکنه باهام همکاری کنه  
دخترش رو میکشم بهش اخطار داده بودم

قلبم مثل قلب گنجشک میکوید  
از ترس داشتم سخته می کردم خدایا بلایی سر دخترم  
نیاره

-اروم باش ماه چهره بذار حرف بزنیم اون بچه هست  
و گناهی مرتکب نشده مشکل تو با من و طوفان هست  
دخترم رو ازادش کن لطفا

اصلا متوجه نشدم کی مبینا رفت بیرون  
کی به طوفان و ارسام خبر داد  
کی پسر رسیدن  
هممون جلوش بودیم

از ترس دستام یخ کرده بود

-اروم باش تو گناهی نداری اونم بی گناهه

هرچند نمیدونستم ماجرا چیه ولی الان فقط جون دخترم  
برام مهم بود

ایشین با چشم های گریونش مظلومانه نگاهم کرد دلم  
اتیش گرفت جگرم سوخت خدایا نذار این چشم ها رو  
بار اخر ببینم

-مامان نذار منو بکشه مامان لطفا

ماه چهره نگاه وحشتناکی کرد

-با دخترتون خداحافظی کنید

همین که خواست با چاقو گلوش رو بیره رفتم وسط و  
ایشین رو از دستش ازاد کردم و باهاش درگیر شدم

-کور خوندی من نمیدازم تو میمیری

با سوزش چیزی تو شکم از حرکت ایستادم ناباور  
دستم رو به شکم زدم که خیس بود دستم رو بلند کردم  
و به خون میان انگستانم نگاه کردم دستم لرزید دردش  
تاقت فرسا بودچشم هام سیاهی میرفت آخرین بار فقط  
دیدم طوفان با شتاب به سمت اومد و بعدش چشم هام  
گرم شد

\*طوفان\*

تو راهرو بیمارستان جلو اتاق عمل بودیم کلافه بودم و  
ایشین فقط گریه میکردپلیس ها ماه چهره رو دستگیر  
کردن

زندگیم عشقم زخم همه چیزم اون تو داره با مرگ دست  
و پنجه نرم میکنه بخاطر حماقت من اگه بلایی سرش  
بیاد خودم رو نمیبخشم

-دخترم اروم باش گریه نکن مامانت خوب میشه

با چشم های سرخ که فریاد یک عالمه گریه رو میداد

-خوب میشه؟

بغلش کردم و سرشرو بوسیدم

-اره عزیزم مامانت خوب خوب میشه

دو ساعت گذشت و ما پشت اتاق عمل منتظر بودیم چه کسی باورش میشد که طوفان رادمنش با اون همه قدرتش اینجوری واسه عشقش گریه کنه واسه دلیل زندگیش ایشین بغلم به خواب رفته بود ثمره عشقمون بغلم بود درست هست که چند سال من رو از وجودش بی خبر گذاشته بود ولی من نمیتونم عشقم رو مجازات

کنم تاقت اشکش رو ندارم بخاطر این ماموریت لعنتی  
بد جور زندگیم رو بهم ریخت

مبینا اومد سمتم چشم هاش سرخ بود جلوش شرمنده  
بودم مبینا و ندا مثل دو خواهر بودند

-میدونم تو حتما دلیلی داشتی برای این کارت ولی  
امیدوارم بلایی سر ندا نیاد چون بد جور پشیمونت  
میکنم ایشین رو بده ببرم خونه الان لیلا و ایلار اینا هم  
میان

سرم رو تکون دادم حق داشت ایشین رو گرفت بغلش  
و با ارسام دور شدند

نیم ساعت همینجوری نشسته بودم و به در اتاق عمل  
نگاه میکردم خدایا چرا تموم نمیشه پس؟  
ایلار و لیلا اومدند جلوم



ایلار نگاه نگرانی بهم کرد و با چشم هایی که توش  
اشک جمع شده بود

-ندا چش شده؟

ارشام شونه هاش رو گرفت

-اروم باش عزیزم

بعد برد اونطرف نشوند

سر این نیم ساعت خوانواده هامون اومدن در باز شد و  
دکتر اومد بیرون با شتاب به سمتش رفتم.

-دکتر.... حال زنم چطوره؟

دکتر نگاه گذرای بهمون کرد

-خدا روشکر نجات پیدا کردند خدا بد نده

نفس اسوده ای کشیدم خدایا شکر ت ممنونتم

دختران اتیش پاره:

\*ندا\*

چشم هام رو اروم باز کردم اولش تار می دیدم ولی  
بعد از چند بار پلک زدن کامل همه جا رو دیدم تو یه  
اتاق سفید بودم ظاهرا تو بیمارستانم

با یاد اتفاق زود از جام پا شدم که دردی تو ناحیه  
شکم حس کردم

-حالت خوبه؟ درد داری؟

نگاهم به طوفان خورد چطور متوجه بودنش نشدم!؟

-خوبم.... اب میدی؟

بلافاصله بلند شد و یه لیوان اب آورد و به خوردم داد

-طوفان ایشین...-

دستم رو تو دستش گرفت

-ایشین حالش خوبه نگرانش نباشعصر مبینا میارتش

سرم رو تکون دادم و دراز کشیدم

نشست روی صندلی و بهم زل زد

-طوفان چرا این اتفاق افتاد؟گفتی همه چی رو توضیح میدی اگه من دیر خودم رو جلوش پرت میکردم الان دخترم رو این تخت بودیم متوجه هستی به ما صدمه زدی؟

سرش رو پالین انداخت نفس عمیقی کشید

-اون روز یه دوستی دارم پلیس هست زنگ زد و گفت  
به کمکم احتیاج داره پدر ماه چهره و خودش خلافکار  
بودند و مواد مخدر رد و بدل میکردند از من کمک  
خواست من نمیتونستم جونتون رو به خطر بندازم ولی  
مجبور شدم چند تا چک و سفته دست پدر ماه چهر بود  
که اگه نمیگرفتم بدبخت میشدم خانوم جون و بابا جون  
اونا هم راضی بودند چون وارث میخواستند ماه چهر  
خوشحال بود اون قبلا به من اعتراف کرده بود که  
دوستم داره ولی من عاشق تو بودم همون روز همه  
چی و فهمید و متأسفانه جون ایشی به خطر افتاد پلیس  
ها پدر و مادرش رو گرفته بودند بعدشم که خودت  
میدونی

سرم سوت میکشید یا خدا

-الان کجاست؟

-وقتی تو رو زخمی کرد پلیس ها او مدند خواست  
دوباره به سمتت بیاد که شلیک کردند و گلوله به قلبش  
خورد و در جا تموم کرد

-خدای من

دستم رو گرفت و نگاه اشوبش رو به نگاهم دوخت

-میدونم باید میگفتم ولی ترسیدم بفهمه که اونم فهمیده  
بود ندا من پشیمونم خودت میدونی که من عاشقتم تو  
تنها زن زندگی من هستی من رو میبخشی؟

-طوفان من دوست دارم ولی..

محکم دستم رو فشار داد خندم گرفت فکر میکنه الان  
میگم نه بیا طلاق بگیریم.

-کور خوندى من طلاقتم نمدم تا اخرين نفست تا اخر  
عمرت مال منى من

قهقهم به هوا رفت گيج نگاهم ميکرد

-كى حرفى از طلاق زد؟ من شرط دارم

-چه شرطى؟

-خان و خان زاده و چه ميدونم از اينارو جمع ميكنى  
اونجارو اباد ميكنى و ازش فاصله ميگيرى پدر  
بزرگ و مادر بزرگت حق ندارند به مردم دستور بدند  
و تو ديگه ارباب نيستى اين زندگى واسه من سخته  
باشه؟

اروم نزديك شد و گونم رو بوسيد

-چشم هر چی خانومم بگه خدا تو رو دوباره واسم  
فرستاده

چشم هام رو از لذت بستم چه خوبه که دارمش

-دوست دارم

-من عاشقتم

\*مبينا\*

پتو رو سرم کشیدم اهههه

-مهسا جان من بیخیالم شو

صدای ندا اومد

-پاشو خره امروز عروسیته پاشووو مبینا

-حناااق

ای خدا بابا من نمیخوام عروسی کنم عجب گیری  
کردم هاااااا

-بخدا پا نشی به ارسام زنگ میزنم خودش بیاد

سیخ نشستم سر جام که دیدم داره میخنده یه چشم غره  
بهش رفتم

-چشم غره نرو عروس خانوم پاشو برو حموم یه  
ساعت دیگه وقت ارایشگاه داری یالا

با غر غر پاشدم ندا شوتم کرد تو حموم از اون ماجرا  
الان یه ماه میگذره و امروز عروسیمه لبخند عمیقی  
زدم خدایا شکره که همه چیز درست شد



بعد نیم ساعت او مدم بیرون و مو هام رو خشک کردم  
همه چی رو برداشتم و با ندا اومدیم دم در طوفان قرار  
بود بیاد دنبالمون

اریشگاه ایلار و لیلا هم همون جا بود و اونا اونجا  
بودند الان مادر و خواهر های من هم رفتن اریشگاه  
ده دقیقه بعد طوفان با پورشه اومد سوار شدیم

-احوال عروس خانوم خوابالو؟

-عهه

ندا بلافاصله شروع به غر زدند کرد

-وای خدا این دختره منو کشت هی میگم پاشو میگه نه

طوفان خنده ای کرد و لپ ندا رو کشید

-خانومم عصبی نشو دختره کم داره

از پشت یکی محکم زدم تو سرش و بهش چشم غره  
رفتم

-من تسلیم

-ایشین کجاست؟

-با مامان من تو ار ایشگاه

رسیدیم جلو در

طوفان رو به ما کرد

-ساعت 3میایم دنبالتون

سری تکون دادیم و پیاده شدیم وارد ارایشگاه شدیم  
بهترین ارایشگاه تهران بود من رو بردند تو یه اتاق  
یه خانوم اومد

-سلام عزیزم خوش اومدی من مینو هستم ارایشگاهت

-سلام مینو جون

مینو-باید شروع کنیم

مینو خودش موهام رو شنیون میکرد پوفف الان یه  
ساعته زیر دستم یه دختره اومد جلوم نشست وای  
فکر کنم اینا خیلی ادمای خوبی هستن الهی اومده  
حرف بزنه من حوصلم سر نره با نیش باز داشتم  
نگاهش میکردم که دستم رو گرفت و شروع به  
مانیکور کردن ناخونام کرد...وا رفتم ایششش

بلاخره مو هام تموم شد و او مد جلو صورتم ابلفض  
الان منو تبدیل به خو خو میکنه شروع به میکاپ  
صورتم کرد بلاخره بعد یه ساعت نیم

-تموم شد

همین که خواستم اون پرده لعنتی رو بکشم کنار نداشت  
و امر کرد لباس عروسم رو بیوشموبا کمک شاگردش  
لباس عروسم رو پوشبدم لباس خیلی پف دار و  
خوشگل بود مثل پرنسس شده بودم دکلته بود و دنباله  
بلندی داشت کفش هام رو پام کردم پرده رو برداشتند

محو خودم شدم.....

و او عالی شدم مو هام به طور عالی شنیون شده بود  
میکاپ زیبایی رو صورتم نشونده بود و تاج زیبایی به  
سرم زده بود

-ممنونم

صدای ندا اومد برگشتم سمتش خشکش زده بود

-خوبی؟

ندا اومد جلو و بغلم کرد

-چقدر خوشگل شدی

-تو هم عزیز دلم

ندا یه نیم تنه کرمی ساده به تن داشت با یه دامن کرمی  
پف دار توری که بلند بود و کفش های کرمی موهاش  
رو لخت کرده بود رنگش قهوای کرده بود میکاپ  
زیبایی داشت

شاگرد-داماد رسید

به کمک ندا شنلم رو پوشیدم و از ارایشگاه اومدیم  
بیرون ارسام اومد جلو قلبم به سینم میکوبید تو اون  
کت و شلوار مشکی عالی شده بود محو شده بود دستم  
رو گرفت و بوسید.

\*ندا\*

ما تالار بودیم بعد یه ساعت مبینا اینا هم اومدند رفته  
بودند اتلیه

اون روز کلی رقصیدیم و خوش گذروندیم شب بعد  
خوردن شام از مبینا خداحافظی کردیم و اومدیم خونه  
البته بعد از عروس کشون

\*سه سال بعد\*

\*راوی\*

هر چهار تا خوانواده با خوشحالی در کنار فرزندان  
خود شادی میکردند و میخندیدن مبینا و ارسام بعد از  
یک سال یک دوقلو به دنیا آوردن یک دختر و یک  
پسر اوینا و اوش ندا و طوفان با پسر یک ساله خود و

ایشین هشت ساله با خنده مشغول حرف زدند  
بودند همینطور زندگی گذشت

زندگی سختی های زیادی داردمهم اینه تو قوی باشی و  
بجنگی

\*پایان\*

دوستان عزیز ممنونم که رمان من رو دنبال کردید  
اگه اشتباه ایرادی داشتم خودتون ببخشید چون اولین رمانم  
بود. دوستون دارم خدا حافظ